شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بخواب شدن و خشم کردن چیزی را
چنانکه هلاک یا نقصان یا بد رسانند تیز گردانیدن و این مصدر از باب
فتح است شاذ برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او
آبستن و شتر نر با وجاع نکنند و معنی آبستن شدن شتر هم آمده است
شافذ تنها شو از جمع شذاذ مردی که در میان قومی در آمده و از قبیله
ایشان نباشد شقذ بکسر قاف آنکه بدچشم باشد و خشم کند شقذ بکسر شین
و سکون قاف بچه خرما باب الشین مع الراء من المصادر شکر و شکور
سپاس گذاری کردن و آزاری کردن و پسندیدن و ثواب دادن
و از اینجاست قول حق تعالی و کان سعیکم مشکورا ای محمودا شتا باشور
انگبین باز رفتن و عرض کردن جارو ابر کسی برای فروختن و فربه شدن
و نیکو حال شدن جارو اشتر چیزی با فتاب انداختن تا خشک شود
و بد کردن شزر بدی کردن شهر شمشیر برکشیدن از نیام و چیزی را
هویدا و آشکارا کردن شکر بسیار سیر شدن گوسفند و شتر و شاخ
بر آوردن درخت شصر دوز بدوز بخیه زدن شطور نگریستن بکسی
چنانکه یکچشم باو باشد و چشم دیگر بکسی دیگر و دور شدن شطر گذاشتن
اهل خود را بمخالفت و دور کردن و نصفی از پستان گذاشتن و
نصفی دوشیدن شغر خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن
سگ یکپای خود را جهت بول کردن شغار بمال تزوج کردن و نی مهر
شمر نیکو رفتن شبر بخشیدن و وجب کردن شبر باز گردیدن

پلک شبین چشم و عیب کردن شنجیر کردانیدن و مختلف شدن
کار و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن
شنجیر آواز در حلق کردن و به بینی آواز کشیدن شزر بکنار چشم
نگریستن از غضب و ریسمان را بالعکس تاب اول تابیدن یعنی
سرا بالا تابیدن و از چپ و راست نیزه زدن یعنی نه راست
و بطرف دست اشیا کردانیدن من عز المصادر شکور سپاس
کذار و مژده دهنده و چاروای که او را اندک علف بس باشد شکر
سپاس کذار و مژده دهنده شکر فرج و جماع و سپاس شکیر موی
سست و کیاهی که از تن درخت روید و یا از کرد بیخ درخت
روید شکر جمع شنظر و شنذر بد خلق شمیذر سنتر جست شتاب
رفتار شریر بفتح شین و تخفیف را بدکردار شریر بکسر سین و تشدید
را اول بسیار بدکردار شر بضم شین عیب و مکروه شرشر کیاهی است
شرار و شرر آتش پاره شرشار و شرشر پاییکه از روغن
چکد شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خورد که بر موی
شتر بندند بعد از ولادت او شاحر و شتصر آهو بره شسطر نیمه
جانب شسیط غریب و دور شطور کوسفندی که یک طرف پستان
او خشکیده باشند و کوسفندی که یک طرف پستان او دراز
باشد شناتر انکشتها و کوشوارها و شناتر نام پادشاهی است
از پادشاهان یمن شواجر کردانیدن و حوادث روزکار شجر و شجر

دریای عمان که پهلوی عدن است شناط آنکه برنج آورده باشد اهل
خود را به بدکاری شنذر پراکنده شذر ریزه زر که از معدن برچیده
شود شود درجا در شعر موی شعور جمع شعر سخن منظوم شاعر شعرگوی شعیر
جو شعیر لقب شخصی است شعر مردمی که بر اندام ایشان موی بسیار
باشد و او جمع اشعر است شمیر شتر ماده جست شام کوسفند و شتری که پستان
او بکم و اچسپیده باشد شمرّ بتشدید را سخت شنار عیب و عار شوار
رخت خانه و رخت بالان و صورت و نام فرج مرد و زن شعار درخت
شعار بکسر شین نشانه و جامهٔ پوشیدنی که در شبیب دیگر جامها باشد
شعایر نشانهاء حج و عملهای آن شعایر یکنوع باری است و خیارهای
خورد و براکندکان شجار چوب هودج و چوبی که در پس اندازند و
چوبی که بان دلو از چاه بیرون کشند و نشانه که در اشتر باشد شهابر
پیر زنان شجر درخت شجیر زمین پر درخت و نصیب و غریب
شجر بسکون جیم دهن شنخیر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ
شغیر یکی شغر کنار چیزی شغیر کنار شقیر بکسر قاف لاله کوهی شغر بضم
شین دروغ شیر فربه و صورت خوب و قابل مشوره شیار جمع
و شیار روز شنبه را هم گویند شبور برق شقور و شقور حاجت و کار و حال
شقور بفتح شین صفت شرو جب شبر بکسر شین و با بخشش شبر
بسکون با کرابه شتر نر که ایغری فرمایند و حق و نکاح باب
الشین مع الزاء من المصادر شنجز نیزه زدن و جنبدن شناز درشت و سخت

شدن و بی آرام شدن شرز بریدن و درشت خوی شدن من غیر المصادر

سطبر شدن و درشت شدن و نزار کردن

شناز جای درشت شهتیز و شهبز نوعی است از خرماشیز خوب سیاهی

است که ازان کاسه و طبق سونیز سیاه بو یا شجر مشقت و رنج باب

سازد

الشین مع السین من المصادر شمس با افتاب شدن روز و

آشکارا کردن دشمنی شماس و شموس بدخوی شدن اسب

و سواری کردن و بکداشتن آن شوس بکوشهٔ چشم نگریستن

از غضب و یا از تکبر شجن دهن کشودن خر در وقت بوی کردن

او بول را و جیبدن و کوناکون شدن شرش بدخوی شدن

غیر المصادر شاس جای سخت و درشت شوس جمع اشوس است

و آن سابقا مذکور شده شمس آفتاب شموس جمع شرس یکنوع

کیاه است و درشت و بدخوی و بسیار خلاف شکس و شکس بدخو

شکس بضم شین جمع باب الشین مع الشین شیش خرمای

است که استخوان او سخت نشود و حلاوتش بغایت بی مزه

باشد شاش نام بلده است از بلاد ما ورا النهر و در کلام متصرفند

و غیر منصرف نیز باشند مانند ماه و جور شوش بضم اول نام قلعه

است در موصل که بسیار عالی و بلند است و شواشش

بمعنی اختلاف است چنانکه کویند بینهم شواشش ای اختلاف

و یقال البطال شوش دلیران سخت مشقت کش و درین استعمال

شاشش بمعنی شاس بوده است والله اعلم باب الشین مع الصاد

شوص شستن و پاک کردن و چیزی را راست و ادا شتن بدست
شخوص از جای بجائی رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم
واکشودن نهادن و بزرگ جثه شدن شصوص بکم شیر شدن شتر ماده
وسخت شدن معیشت من غیر المصادر شاص دراز شخص تن و سیاهی
چیزی که از دور پیدا شود شخصوص جمع شخص گوسپند ماده و شتر
ماده که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند شخص گوسفند ماده و شتر
ماده است که شتر بز و بز نر برو برفته باشد شخیص مرد بزرگ جثه
شاحص مرد چشم واکشوده و تیری که از بالای اماج گذشته باشد
شص و شص چیزی است که بآن ماهی گیرند و شص دزد را هم گویند
شصوص ماده شتر کم شیر شصایص جمع و شصایص بمعنی سختیها هم
امده است و بدین معنی جمع شصیصه است شصص گوسفند ماده
بی شیر و گوسفندان بی شیر و او جمع مفرد امده است شقص پاره
از زمین و طایفه از چیزی شقیص انبار شیص خرمای است که استخوان
او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد شرص زمین
سخت و درشت شرواص شخص سطبر و شتر سطبر و شراویص جمع
باب الشین مع الطاء شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن
و معتدل القامة شدن شط و شطوط دور شدن شطط جور
کردن و از حد گذرانیدن و زیاده شدن شرط بچیزی و اپس قول
با فعل و نیشتر زدن شمط آمیختن خبط شتابیدن و هلاک شدن

وسوخته شدن وقسمت کردن وتمام وانجشیده شدن چیزی آمیختن
وریخته شدن خون بباطل شحط وشحوط دور شدن من غیر المصادر شمطا
جامه پاره شده وچیزی پراکنده شمطیط جدا شده وپراکنده شده
شماطیط جمع شمطاط وشمطیط است شمیط صبح وآمیخته سیاهی و
سپیدی بهم شمط تواکه در دیک طعام می کنند شباط
بوی پیه سوخته شوط یک نوبت شرط آنچه با د چیزی را
ازقول وفعل وابسته شده باشد شروط جمع شرایط
جمع شریطست واو بمعنی شرطست شرط نشانه
چیز مال زبون وچوبی خورد وشخص بزرگ کوهان شواط
دراز وسطر شط کناره وجانب چیزی وکناره جوی آب
کوهان شتر شطوط جمع شریط ریسمانیست شُرُط
جمع شطط دروغ وزیاد شطوط شتر بزرگ کوهان شوط
یک نوع ماهیست شحوط دراز شرط بفتح را فرومایگان و
کسانی که برتن خود نشانی کنند تا به آن شناخته شوند
واو جمع شرط وشرطیست شوحط درختیست که
ازان کمان سازند باب الشین مع الظاء من المصادر
شواظ وشواظ زبانه آتش شظاظ چوبیست که
طرف او تیز باشد مانند کارد دو چوب که در گوشه
جوال تعبیه کنند نام دزدیست از عرب شنظشمط

ابر کود کی باب الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع
آشکار شدن خبر و یار بودن و قسمت نا کردن چیزی را شروع
در کاری رفتن و در آب آمدن شموع دور شدن و گشاده
شدن میان دندان است شماع و تمع و شموع بازی کردن
شفع جفت کردن شبع سیر شدن تسع افشاندن و انداختن
بیشتر ماده بول خود را بر ران شقع آشامیدن آب شرع راه را
نهادن و پوست کندن و در رفتن و گشودن چیزی و روشن و
آشکار کردن شکع بسیار ناله کشتن و بسیار خشم شدن و بسیار
دانه شدن کشت و بر داشتن سر شتر بمهار شیاع بیرو ی کردن
و بانگ کردن و خواندن شعاع پراکنده شدن خون شعوع پراکنده
شدی موی تجع دراز شدن شعوع بشتاب رفتن شتر
من غیر المصادر شاسع دور شسع مال اندک و انک مال خورد نیک
محافظت کند شفیع و شافع در خواه جرم کسی کننده و شفعه در بیع کنند
و شافع گوسفند بچه وار را هم گویند شبیع الخیه سیر گرداند شجع دراز و
جنازه شوایع پراکندگان شادع کژد مهای و او جمیع شبعه ابست
شیع مقدار دس چیزی و مانند و پیرو و بچه شیر شیاع آوازهای که
شبان مینوازند و همه خورد که بآن آتش افروزند شیع گروهها شایع و شاع آشکار
و فاش و چیز قسمت ناکرده شبیع بسیار شراع بکاری در روندگان
شراع و شرع رههای کمان و شرع بمعنی مانند مانند هم آمده است شرع راه را ست
۲۱

وراه و روش که خدا و رسول خدا نهاده باشد شارع راه راست
و شرع نهننده و آشکار با آب در آینده شرع جمع شروع باب
در آیندگان شغشغ لطیف شعلع دراز شکع دردناک شوع درختیست
که آن را بان هم گویند شوع و شیع بچهٔ دیگر زاییده شده باشد
شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع یکنوع مار را هم گویند خبث
و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی شجاع چیزی بفتح شین پراکنده
و تیغ خوشه جو و گندم شعشاع مرد دراز و مرد خبث و چیز پراکنده
شراع بادبان و زهای کمان و غیر آن شفع جفت و دو رو
دو زفرتابان شمع موم شماع شمع ریز شموع زن بازی و مزاح کننده
باب الشین مع الفاء شغف بدرون دل رسیدن دوستی
شأف بفتح همزه جراحت پیدا کردن برپای شأف بسکون هم بردشمنی
داشتن شف بکسر شین کم افزودن کردن و سود کردن و این
از لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین
کردن شفوف و شفیف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و لاغر
شدن و شفیف بمعنی گزیدن سرما و آنرا کردن هم آمده است شنف
دشمن داشتن و بدنبالهٔ چشم نگریستن شرف بزرگوار شدن
شرف بسکون را غالب شدن برکسی بشرف شعف سوختن
دوستی دل را و بیمان کردن دوستی کسی را و شیفته گردانیدن
کسی را و اندودن شظف بسختی شدن غیر المصادر شعوف جمع شغف

بکسر شین سود و زیادتی و مکر و جامه باریک و نازک شنف گوشوار بالا پائین
شنوف جمع شرناف ملک کشت که زیاده دراز و بسیار باشد شاروف
جاروب وار ریسمانیست شطیف درختیست سیراب شده و سخت
شده باشد شطف سخت شعشاف باد اندک سرما شریف بزرگوار و
بلند شرایف جمع شغاف نام آبیست شارف شتر ماده پیر و تیر کهنه و تیر
دراز و باریک شرف بضم جمع شرف کنگرها و نالهای پسندیده
شغاف دردیست که در آدمی پیدا شود و غلاف دل شف و شاشف
لاغر در هم پوشیده شغاف و شغوف سر کوه شغاف مرد دراز قد را
هم گویند شدف تن و کالبد شدوف جمع شنیخف دراز شفیف سرما
و باد که با باران باشد باب الشین مع القاف شرق
گوش گوسفند بریدن و شکافتن و بر آمدن آفتاب شروق بر آمدن آن
آفتاب شرق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفتن
چیزی و در حدیث است که یوخرون الصلوة الی شرق الموتی
ای الی ان تبقی من الشمس مقدار ما بقی من حیوة من شرق بریقه
عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و دراز و بخنق
ریسمان را شقاق مخالفت کردن و این مصدر رباعی است یعنی شرفه
شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن و بعضی
گروه از بعضی و چشم را گشوده نهادن و بر آمدن دندان شتر و
غیر آن و رنج کشیدن و دشواری نهادن بر کسی شهیق بانگ آخرین

کردن خر و دم برکشیدن و بلند شدن شبق آرزومند شدن بجماع
شنق آرزومند شدن و دراز شدن سر و بازکشیدن مهار اشتر و در
آویختن مشک آب بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شیق
و شیاق بازبستن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم یکونوا بالغیه
الا بشق الانفس شمق حزمی کردن و حریص شدن غیر المصادر
شرقراق و شقراق و شقراق مرغیست که آن را جل گویند
شمق دراز شیق کوه و شکافه تنگ از کوه شرق گوشت بی
جربش شریق نام کوهیست من المجمل و نام مردیست من الصحاح
شرق اندوه شقیق برادر و نصف چیزی شقاق شانهها دو کوه
ریگ و شکوفهها و شقایق النعمان لاله کوهی باشد و شقوق
راههای دور و جابهایی است مخصوص و او جمع شقه است
شق بکسر شین نیمه و یکطرف مار و برادر بچه گاو و نام قلعه است
از قلاع خیبر و نام شخصی است و طرف کوه شناق دشخوار و رنج
شفق بقیه روشنائی افتاب که در اول شب می باشد و
چیزی زبون شبق آرزوی جماع دارنده شبرق گیاهیست
شبارق جمع شباریق پاره پاره شناق رشته که با آن سر جنگ بندند
شتاق بفتح شین یعنی دراز شنق دست ناتمام و مابین او
فریضه از نصاب زکوة همچو رقص شنیق حرام زاده سهدشق
بمعنی صبح هم آمده است باب الشین مع الکاف شوک

خار در رفتن در جایی و بدر آمدن و نزدیک شدن پستان
دختر بیرون آمدن و ظاهر شدن سخن مرد در جنگ شنک اندک
لنگیدن و بگمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و وانمودن
و بچیزی چسپیدن و تمام سلاح شدن شبک آمیختن و درهم
افکندن و بهم در رفتن شرک کافر شدن و انباز کردن
و انباز شدن عز المصادر شراک زبانی که انباز همدیگر و انباز
کس دیگر باشد شرک دام و راههای بزرگ و میانهای راهها
و با این دو معنی اخر جمع شرک است شراک دوال نعلین
شکوک گمانها و شبهها شکایک گروهها شایک درخت خاردار
و شایک السلاح مردی که با سلاح باشد شاک گمان برنده شاک
السلاح هم بمعنی شایک السلاح است جمع شاکه است شباک
داهها و جاهای نزدیک یکدیگر باشنده شابک منکهای آهنین
و غیر آن و او جمع شباکه است شریک انباز شرک انبازی
باب الشین مع اللام شکل برجا ردانها دن
وحروف را اعراب زدن شکل بفتح کاف سپید شدن
تهی گاه شکال سپید بودن یکپای اسب و ناسپید بودن
یکپای و دو دست دیگر و یا یکپای دیگر و یکدست سپید
بودن اسب و معنی اول از صحاح منقولست و معنی دوم
از مجمل و در حدیث است که ان النبی صلی الله علیه وسلم

کره الشکال فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمل آبستن شدن شکل
کرشمه و ناز کردن شیل سطر شدن انگشت شول بلند کرد این
دبرداشتن شتر دم خود را و از جای برخاستن چیزی شل
رو بیده شدن و چکانیدن شلل و شل راندن و حیث حیث
بخیه زدن جامه را شل بی دست شدن و فساد یافتن شهل
سیه کبود شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن و وا پرداختن
شلشل و شلشال چکیدن شغل بدغذا شدن شول بزرگ شدن
سال و افزایش شدن من عز المصادر شول بزرگ شدن
مردیست کارشراحل نام مردیست شعل فتیلهای آتش در گرفته و او
جمع شعیله است شعالیل پراگنده کان شاعل آتش افروزنده شعل
سپیدی که میان دم باشد شبل بچه شیر سجل پسر من المجمل شکل
صورت و مانند شکول جمع و نام قبیله هم باشد شول آب اندک
که در تگ خیک مانده باشد و شتران ماده که پستان وا جوشیده
باشند از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه
گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شلال پراگند
کان و در آیند کان شفل و شفل کار و شلیل زره کوتاه و جامه که در زیر
زره پوشند و کفل پوشش چاروا و میانه دو دخانه شاکل سپیدی
که در میان گوش و عذار باشد شکال بندی که بر دست و پای اشتر
و اسپ نهند شکل جمع شلشل اندک شمل کارهای پراکنده و کارهای جمع

وجمعیت وپراکندکی واین از لغات الاضداد است
شمول جمع شمایل شاخهای پراکنده درخت وپراکندکان وجامه
که پاره پارهای بسیار باشد ودست چپ وچیز اندک شایل
شتر ماده که دم خود را بر دارد در حین آبستن شول جمع شمال
دست چپ وخلق وخوی وکیسه که در پستان کوسفند کشند
شمل وشمال وشمال باد شمال شمول خمر شوال نام ماه معلوم است شایل
جمع شمل بستر شمال الکتف طرف دست راست کسی که روی مغرب باشد وباد هم
طرف راهم کویند شمردل بدال غیر منقوط شتر مست باب الشین
مع المیم شکم بخشیدن ومزد دادن وبفتح شین کزیدن شمم شمیم بوییدن
شتم دشنام دادن شایم شمشیر بر کشیدن وشمشیر در نیام کردن
وبچیزی نکریستن شخم فاسد شدن طعام شحم پیه بخورد کسی دادن
شحم بفتح میم آرزومند پیه شدن شهم ترسانیدن شیم سرد شدن
شئوم بدخاصیت ونامبارک کردن شرم اندک چیزی دادن
وشکافتن شمم بلندبینی شدن وبلندسر شدن عز المصادر
شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم وشحیم پیه فروش شحم آنکه آرزومندی پیه
داشته باشد تهیم خارست شهام غول شیم مردمی که نشان مادرزاد
دارند واو جمع اشیم است وبکنوع ماهی را هم کویند وبدین
معنی مفرد است شظیم دراز شغوم جوان جلد وشتر نیک منظر
شغموم اسپ بلند وآدمی دراز شغامیم جمع شتیم بدشکل وکریه اللقا

شلجم و این پارسي معربست شدقم نام شتر نریست که از ان نعمان
بن منذر بوده و حیوان فراخ دهن شذم جوبي که از دریا بار
بریده باشند و کنار بزرگ شذوم و شبرم زني که هردو فرج
او یکی شده باشد از کثرت مباشرت که با و شده باشد شادم تیري
که هدف را بشکافد شرادم جامه پاره پاره شکیم آهن پارها شکیم
آهن دسته لجام شبم خلقهاي و خاصیتها شبام قبیله است و
رشته که در برقع زنان باشد که بر پس سر بندند و چوبي که بر دهن
بزغاله بندند تا شیر نخورد شبم سرما یافته یا گرسنگی و چیزي سرد
شبم سرما شرام دانه نخود و مرد کوتاه و بخیل شلم گیاهیست
که در گندم روید اگر در نان گندم بود خورده شود مستي کند و اگر
در شراب انداخته خورد آب گران آید شلم موضعیست در
شام و بعضي گویند نام بیت المقدس است بلغت عربي
و برین تقدیر معرب باشد شهم مرد بزرگ جلد شمیم بلند
شم بلندان و بلند بینان شمام کوهي است باب الشین
مع النون من المصادر شجن بفتح جیم اندوهگین شدن شجن
بسکون جیم باز داشتن و اندوهگین کردن و پر کردن ظرف
و کشتي و غیر آن بچیزي و راندن شذن بي نیاز شدن آهو بره از
مادر و قوي بزرگ شدن آن شن ریختن شنین چکیدن آب
شثن درشت شدن کف دست و عضو و سطبر شدن انگشت

ولب اشتر از خوردن شغون بدنباله چشم نگرستین شین عیب کردن
شنان بسکون نون و شنآن بی همزه دشمنی داشتن شطن
بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن شطون دور کردن
و دور شدن شفن کم کردن بخشش شفون کم شدن بخشش شان کار کرد
و باک و فکر داشتن از چیزی سکران سپاس گفتن من غیر
المصادر شان آب براکنده شیهان درختی است و بعضی
گفته اند نوعی است از ریاحین شرخان هردو طرف سوراخ
سوزن شبادن آهو بره شن قبیله است و حیک کهن شنان
جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شجان مرد با غیرت
شجان دراز شیخان پیران و نام موضعی است در مدینه رسول
علیه السلام شجعان و شجاعان دلیران شعشان دراز شجان شحفین
و شحفون درازان شطون بغایت دور شطن ریسمان شیطان
دیو و دور و باطل و متکبر و مار و کردن کش شیاطین جمع شران
جانورکیست بغایت خورد مانند پشه شمطان مرد دو موی که بعضی
موی اعضای ایشان سفید و بعضی سیاه باشند و او جمع اشمط
است شفن بسکون فا مرد زیرک شفون مرد با غیرت شفان سرما
باد که نمناک باشد شن سطبر شرمان و شیرمان نام موضعی است
شینان حال و کار و رگی که اشک از آن بیرون می آید و دراز ا شجون
شئون حالها و رگهای اشک از سر بسته نهاده است شان ان

۲۶
دور کیست که از سر به بشانی و از بیشانی بهر دو چشم بسته است
و اشک از ان همی آید بیرون شتان اسم فعل است یعنی دور شد شاب
جوان شیبان چیزی که آن را دم الاخوین هم گویند و دور
نگرنده و شیصبان نام قبیله است از جن شیعان شعلهای آتش
شیبان نام قبیله است و نگریستن و نام شهریست شقن و شجن
اندوه و حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راه رود خانه شوا جن
رود خانها بسیار درخت شریان و شربان رکیست که در وی
باشد شیکران و شوکران گیاهیست شعفین نام موضعی است
شنان دشمنی کننده شنون جاروای گرسنه و لاغر و بعضی
فربه را هم گویند و بعضی نه فربه و نه لاغر را گویند شذان پراکندگان
شخدان بفتح خا گرسنه شفدان بفتح آنکه کم خسید و مرد بد چشم که چشم
رساند بچیزی شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است
شنیذمان بضم ذال گرگ شذن زمین درشت شذون جمع شذن
کعب گوسپند و گاو که بآن بازی کنند شزن و شزون
گوشهٔ زمین و جانب چیزی باب الشین مع الواو
شو شتر و قحط شدن شحو اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن
و دهن باز شدن شکو شکایت شدو علم آموختن از کسی و شتر
راندن و سرود گفتن شاو پیش گرفتن و پیش آوردن
و بدین معنی آخر است آنچه در دعا آمده اللهم سایلک بغنائک

بنا الیک ما لا یخفی علیک شصو جشم واکشوده داشتن و بلند
شدن ابر غیر المصادر شا و آنچه از سنگ بیرون آرند مثل سنگ
و گل و خاک و غیر آن و غایت و نهایة زمان و یکنوبت شغو کسانی
که ایشان را دندان زاید بر آمده باشد شلو عضو آدمی و بقیه
چیزی باب الشین مع الهاء شوه زشت شدن و بفتح واو
چشم رسانیدن چیزی را شغه مشغول کردانیدن و فارغ کردانیدن
و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برد از مسول هر چه داشته
باشد و مورد بسیار کس شدن آب و از ینجا گویند ماء مشفوه
یعنی آبی که بسیار کس بر و جمع شده باشد شکاه نزدیک شدن و
مانند شدن شره حریص شدن شده و شده در حرب انداختن
و مشغول کردانیدن غیر المصادر شفه لب و ستایش شفهیه
ثنا یدکفت حروف شفویه و شفاه جمع شایه تیز نظر شیاه گوسفندان
و این جمع شاة است شره حریص شبه و شبیه مانند چیزی
است مانند مس که آن را برنج گویند شبه بضم شین و فتح
با بو شید کیها و این جمع شبه است باب الشین مع
الیاء شتی بریان کردن شصی آماسیده شدن غیر المصادر شری
حنظل و درخت حنظل و کدوی تلخ شری اسب نیک رفتار
شوی بریانک خورد و او تصغیر شوی گوسفندان و او جمع
شاء است شکی شکایت کننده و ناکننده و شکایت کرده شده

والم رسیده شاکی گله کننده وشاکي السلاح مغلوب شایک السلاح
مرد با سلاح تمام شاهي دراز وشتر جوان شناصي دراز شناطی
طرفها ء کوه شتی وشتی وشتوي زمستاني شهی طعام آرزو کرده شده
شراطی عمدا رد اعوان تیجی غمگین شواحي اسپان کشاده دهن
شواصي خیکهاي پر آب وخیکهاي پر باد واو جمع شاصبه است
شواعي پراکنده کان شراعي نیزه دراز شرکی شادي سرود گوینده
وشتر راننده شبطي خوان بزرک واسپ نیک شفاي بزرک
لب شاني صحت دهنده شطي وشطوي جامه که منسوب بقریه شیطا
است شادي صاحب کوسپند وبریان شایي سرسیش شمری
وشمري مرد بسیار حیت کتاب الصاد باب الصاد مع الالف
صبا وصبا میل کردن بچیزي وکودک شدن وبا کودکان بازي
کردن وباد صبا آمدن صبوا پیرو لما رفتن از دیهي بدیهي
دیگر وصال شدن وبرآمدن دندان وستاره وغیر آن برسید
چیزي درآمدن صفا پاک وبي غش شدن صدا بالف
ممدوده زنکار گرفتن صیدا بالف مقصوره بسته شدن صلا
وصلا سنج وسیاه شدن غیر الصاد رصبا بادي که از طرف
مشرق آید وبطرف قبله ومغرب رود صري وصري آبي
که بسیار در جاي استاده باشد وآب متغیر شده از بسیاري
مکث صهبا موضعها که آب از آن بیرون آید صبا نوعي از

دیوانکی صرعی اند اختکان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی
صرعی بکسر صاد طریقه کار صهبا شراب صفایا برکزیدها و دوستان
مخلص و شتران و کوسفندان بر شیر و او جمع صنو صغا آفتاب
و تانیث اصفع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر او سپید
باشد صدیا زن تشنه صدی ملامت کرده شده صعدا آه سرد
که برکشند صمحا زمین سخت صبابی بیرون آینده از دین
بدین دیکر و میل کننده صزبی شتری که آن را اند صحرا دشت
و بیابان و مادیان سرخ صفر از رد و خلط زرد که در آدمی
باشد و کان جو بین و نام کیاهیست صفرا سنک هموار ه
موضعی است در مکه و نام جویی است در مملکت بحرین صلبی
شتر سخت و قوی سلخذی قومی و سخت صدا قبیلا است از
یمن صید از زمین درشت و سنکی است که از و دیک سازند
و نام شهریست و بنو الصید طایفه است از بنی اسد صغرا خوردان
و او جمع صغیر است صغرا خورد تر و او تانیث اصغر است
صحنا نان خورشی است که از ماهی سازند صلعا درختی است
که شاخهای آن افتاده باشند و حادثه و سختی زمانه و انکشتان
بی درخت صمعا زن خورد کوش و کیاهی است که از ماهی
هم کویند ضغا شهر بین صبغا کوسفندی که سر دم او سفید باشد
صلفا زمین سخت صعلا زن خورد سر صحما شهر کره آلوده نام

۲۶۲

کیاهی است صرما بیابان بی آب صلحا نیک کاران صبرا تبنند
را ملاحان و او جمع صادی است صرا حنظل که زرد شده باشد
صدا آواز چیزی که در کوه خواند وقتی که آواز کند کسی به نزدیک
کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که او را بوم نیز
گویند صما کر و سختی زمانه و فتنه سخت صوی نشانها که از سنگ
کنند کقول النبي علیه السلام ان الاسلام صوی و منارا کمنار الطریق
و او جمع صو است و صوی یعنی زمینهای درشت بلند هم آمده است
و بمعنی وزیدن کاهها مختلف آمده است صعا جمع صعوه است
و آن یکنوع مرغی است باب الصاد مع الباء صوب
از هوا فرود آمدن و رسیدن و باریدن باران صرب شیر در
ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر
آن صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب بر دار کردن
و از ینجاست قول حق تعالی که و لاصلبنکم فی جذوع النخل صحب
و صحب بانگ کردن صیب رسیدن تیر بنشانه و راست
شدن تیر صقب نزدیک شدن صاب بسیار آشامیدن آب
و اشک در موی افتاده شدن و بسیار اشک شدن غیر
المصادر صبیب یکنوع رنگی است و آن را عصفر هم گویند
و آب ملک کنجد و خون و آب صاحب آبی سرا شیب آید
و مرد عاشق و مشتاق صبب نشیب زمین صیصاب نشتر حیت

صحاب نقعان کنند صب باران ساه صوب طرف وجهت
وکار حق صواب حق و درست صایب رسنده وحق و درست
صیب باران و ابر باران ریزنده صباب درختی است
که آب آن تلخست وبعضی گویند که آب آن درختست
صعقب ستون چنانکه آن خانه عرب صحرانشین است
وستون میانه خانه وچیزی دراز باریک صقوب جمع
صقب نزدیک کقوله النبی صلی الله علیه وسلم الجا
راحق بصقبه صناب یکنوع نان خورش است که ازمویز
وخردل سازند صهب اسفران یعنی چیزهای سرخ وزرد
صهیب نام مردیست که صحابی بوده رضیه الله صرب
شیر ترش صرب جمع سرخ وشیر ترش صقلاب جابیسرد
سیرصیاب برگزیدگان صهاب نام موضعی است صنب شخص
خورد سر صیلب وصقعب دراز صواب خاهای شش
یعنی اشکها واو جمع صوبه است صاحب یار و خداوند
صحاب وصحب جمع صعیب تند و دشوار صیاهب سنگهای
سخت وتب سخت صالب تب سخت صلب پشت
وزمین درشت و نام موضعی است صلب بتشدید و
فتح لام سخت وچرش وعلم دراز وچهار ستاره که در
پس اسد واقع می باشد ونشانه که تن ترسایان برخود

بند ند بدین شکل صیلاب سختان و او جمع صلیب است
صلب شکلها صلیبهای نصاری و او جمع صلب است

باب الصاد مع التاء من المصادر

صالت حمله کردن شتر بر کسی برای کشتن وصفت بیان چگونگی
چیزی کردن صلت پیوستن صنت بهم واکوفتن صنات ستن
دشمنی کردن صباحت نیکو شدن صحابة وصحبة یاری دا
صبانت نگهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی وباد صبا
صلقعة بقاف وصلفعة بفا مفلس شدن وکردن صلمعة موی زدن
ستردن و از بن برکندن ومفلس شدن صعنبة میان
تربیت را بلند بر آوردن صبیطره کاسته شدن ومعمد
کردن چیزی را صنبرت باریک شدن بن درخت خرما
صبوت افریدن صبانة مانند دیوانه شدن صرصرت بانگ
کردن باز و باشق وصرح وسعراق صلت بفتح صاد
وضم صاد دوانیدن اسپ وشمشیر زدن وریختن
صلوة روشن پیشانی شدن صنعت نیک پروردن اسب
صاصاة جدا شدن وچشم ناشکافته طلب دیدن چیزی
کردن سگ بچه کقول النبی صلی الله علیه وسلم فقحنا
صاصانم صعقة پراکنده کردن صبالة برهمدیگر حمله بردن
صلوتة روشن پیشانی شدن صوت اواز کردن وفغان

کردن صعقة بیهوش صیبوبة راست رفتن تیر صبازة پابندالی
کردن صلقمة بهم واکوفتن دندان صلصلة آواز دادن
آهن ومثل آن صعصعة پراکنده کردن وجنبانیدن صرافة
خالص بودن صرامة جلد شدن ودلیر شدن صوصعة بلند و بانگ
کردن سربنا صمات شرف شدن بر حصول کاری و
حاجتی ونزدیک شدن نان صمات وصموت وصمت
خاموش شدن صدمة یکبار بهم راکوفتن وکار سخت
رسیدن ضرورت گشتن وشدن صحت تندرست
شدن صرت وصیحة وصرخت افغان کردن وآواز کردن
وصیحت بمعنی عذاب هم آمده است صلابت وصلافة سخت شدن
جامه وغیر آن وبی شرم صرفت میل کردن صداغة سست
شدن صداقة دوستی داشتن غیر المصادر صلوة نماز ودعا
ودرود ورحمت ومسجد یهود صلوات جمع صلوة الظهر وصلوة
الاولی نماز پیشین وصلوة الوسطی وصلوة العصر نماز دیگر
صلوة المغرب وصلوة العشاء الاولی نماز شام وصلوة
القیمة وصلوة العشاء الاخرة نماز خفتن وصلوة الصبح
نماز بامداد صرت بضم صاد وتشدید راء مهمله همیان را
گویند وکیسه صدقة انچه درراه خدا دهند وبضم صاد وسکون
دال مهر زن صدقات جمع صدقة باسان کوشش صحراوات

صحرا اما صافات صف زدکان و مراد بصافات که در قرآن
آمده است فرشتکان صف زده اند صافنات اسپانی
که بر سه سم استاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده
صغرینه کیاهیست که در اول بهار از زمین بر آید ضابیة
باد کرم صوت جای زین از پشت اسپ و نام خانه و سر کوه
و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بر آمدنگاه
آب صارت سفیدی که کوسپندان بعد از ولادت
از فرج میفکنند صحرت رنگ سرخ و زرد و موضعی است
از سنکستان که آنرا دود روشده باشد صیرت سنگ سخت
و درشت صامت خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم
صمیت بغایت خموش صمات الجز بان خموش کنند
چیزی را صصبت قلعه و شاخ گاو و مخلب خروس و
یکی از اسباب جولاهه است که با آن راست میدارد
تانه و پود جامه را و آنرا شوکة الحایک هم گویند صباة
برگزیده صنایة همه و همچنین است صناة بستن صبیبة
کودکان صومه خانه پشن یعنی رشک صدیقة زنی که بیک
تصدیق کسی کند کقوله تعالی و امه صدیقة صالحة نیک
و عمل نیک و زن بصلاح صعدة نیزه راست و هموار و زن
راست قامت و بنات الصعدة خران وحشی باشند

صدرت سر سینه صیدانه غول بیابان و زن بدخلق
بسیار گوی صارت تشدید را سختی سرمای زمستان
صیارت بضم صاد و تخفیف را سنگ را گویند صخره سیری
که سنگ گرم چو شاینده باشند و روغن بران نهنند
و خوربره ماارد بران فشانند و خورند صفرت نشانی
است که بر گردن شتر باشد صبارة گوش کننده سخن
هر کس و سرذوک و دسته سر صهارة قوت و توانائی
صحناة نان خورش است که از ماهی سازند صیر
خطیره و گوسفند صقلة تهی گاه میان صاقله آهنگران
و او جمع صیقل است صادلة عطاران صدغة رمه شتر و
گوسفند صرعة آنکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر
نیک صعصعة نام شخصی است صنفت کناره جامه
صابقة غذا کنند کان روم و سنب گرم باشند صلقات
دندانهای شتر صیلتة میان روز که سخت گرم باشد
صلت سختی صلامة گروه آدمیان صلامات جمع صمصامة
شمشیر بران صاحبت زنی که منکوحه کسی باشد کقوله تعالی
ما اتخذ صاحبة و لا ولد صارت تشنگی و حاجت صفوانت
و صفاة سنگ هموار صافت گرسازنده و قیافت
صدمة بکسر دال طرف راست یا چپ پیشانی صفت دین

ورنک صوفقه دستار و میان سر صافقه و صاعقه آتش که از
آسمان فرود افتد با واز سخت و صاعقه مرک و عذاب
را هم کویند صغیت و صفنات مرد قوی و سطبر صحیفه نامه صحفه کاسه
صلغه افغان سخت وکار صعب و واقعه ناخوش صفوه و صفوت
برکزیده و خالص صبحه بانک و عذاب صبرت غله و جوز بی
کیل و وزن ناکرده صفریت فقر صفاریت جمع صفدات روی‌های
زمین و خاکها و او جمع صعید است صفحه جانب و روی
چیزی صبغه طاهر رو و شمشیر پهن و روی پهن و لوح و سنک
پهن و هرچه پهن باشد صرت آواز سخت و سختی غم و اندوه
و غیر آن و کروه صرارة و صارورة آنکه حج نکرده باشد
و نکند و نبرده باشد و بزد و بازن جمع نشود کقوله تعالی لا صرورة
فی الاسلام صرمیت ریک و کروه و عزمیت بکاری از مبنی
که کشت آنرا درو یده باشد صرمت رمه شتر و پاره ابر صلة
عطا و مزد و پیوند صلات جمع صیغه لفظ و طور و طریقه صرفه
افزونی و حیله و نام مهره است و منزلی از منازل قمر و او
مصدر هم آمده است صبنه رمه کاو و کوسفند و شتر
صبهابة رمه اسپ و رمهٔ شتر و بقیه چیزی صحارة دبر صربت
شیر ترش صحابة یاران و این مصدر هم آمده است
از باب علم یعلم صلبیه سنکی که بان تیغ تیز کنند صلبیة

زمینهای درشت صابت دیوانگی صوبة موضعی که خرما در انجا
خشک کنند صفرة زردی صبت آواز وغوغا صوت آواز
صیت آواز نیک صورت نقش ظاهر وشکل وبفتح صاد خارشها
صات بضم صاد وسکون لام کارد بزرگ صلت بفتح صاد
وسکون لام پیشانی روشن ومردی که حیبت وروان
باشد در کار ونام مردی است صمات فیروزی صبحة
بفتح صاد وبضم صاد با مداد صهوة وصببة رنگ سرخ وزرد
صبت مهتر بزرگوار صنات وصنیت وصابت مرد سخت
آواز صحنة قندیل صمعة زمین درشت صوة داروی
هرچه با آن دارو سایند حتی که هاون را وهاون دسته را
هم گویند صدحة مهره است صرخة کنادکی سرا وپشت زمین
صنعت کردار وپیشه صنیعة کردار نیک صناعة عرق
وپیشه وصناعات جمع صفقة جانب صمة بتشدید میم
شیر درنده ومار نر ومار دلیر صمصمة گروه صمصامة شمشیر برنده
باب الصاد مع الجیم من المصادر صنج قندیل وا وجمع صجها
واین لفظ پارسی ورومی است معرب صراح وصروج زمین
سخت صاروج جاروب که در عمارت بکار برند صهریج وصهاریج حوض
که در وا آب جمع شده باشد صهاریج بفتح صاد جمع صنج الجف
از روی کاسی ساخته باشند ودوران بهمدیگر زنند تا آواز دهد وبرد

هم آویزند تا آواز کمتر دهد و طبق روئین باب الصاد مع الحاء صلاح
و صلوح نیک شدن و نیکوکار شدن صلاح و صلح آشتی
کردن صیاح و صباح و صیح بسکون یا و بفتح یا بانک کردن صبوح
در بامداد شراب خوردن صراح روبرو چیزی گفتن
صبیح صبوح دادن و بامداد بجایی رفتن صبیح بفتح
با سرخ شدن موی صوح شکافتن صداح و صدوح بانک کردن
زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن جرم کسی و شمشیر
پهنا زدن و برگشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت
او گذرانیدن صلح و صالح نیکوکار و نیک صبح و صباح بامداد
صواح عرق اسپ و گچ صمیح کوتاه و سطر و سخت صریح
آشکار و خالص چیزی صوح کوه و دیوار و کناره رود خانه
صبح اندک صفاح بضم صاد جمع و تشدید فا سنگ پهن
صفح گوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و پهنا صفاح جمع
صراح نام قلعه است در بین الجزیرة بچیزی پهلوی آمیخته نباشد
و رو بار و صفوح جرم بخش صفح پهنا صحیح و صحاح درست و تندرست
صحاح جمع صلاح بکسر صاد نام مکه مبارکه صماریح و صرح خالص چیزی
صرح کوشک و بنای بلند و در کشاف بمعنی بیابان سرا
هم منقولست و در تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر
صروح صبیح بفتح صاد و صباح بضم صاد نیکو صحصح و صحصاح جایی

هموار و سخنان باطل صیبح اسپ سخت شیهه کننده و شترنا ده
ازان ذو الرمه صداح خروسان صدح خروس صوح
و صواح زمین سخت و هموار باب الصاد مع الخاء من المصادر
صمخ صبو راخ کوش ساییدن صراخ نوحه کردن صخ کرساختن
صماخ ستبر تر شدن غلیظ صملاخ و صملوخ چرک گوش صماخ گوش
و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده و دادخواهنده و فریاد
صریخ دادخواهنده و بفریاد رسنده باب الصاد مع الدال
صخد سوزانیدن افتاب چیزی را و رسیدن افتاب
بچیزی و آواز کردن صرد و آن مرغی است و بفتح خا سخت
گرم شدن روز صمد قصد کردن صد برگردانیدن و بازداشتن
صدود برگشتن صدید بانگ کردن صفد سخت بر نهادن
صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش از
آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح با سر بر داشته داشتن
از غایت تکبر و سر را چپ و راست میل نکردن برای وجع
سخت صرد بفتح را بگذشتن تیر از اماج و سرد شدن
و سرما یافتن و باز استادن صعود ببالا رفتن صهد
گدازانیدن و ستورانیدن آفتاب چیزی را صمد مهتری
که بالاتر از و مهتری نباشد و چیزی که میان موج نباشد
و مقصود و محتاج الیه است و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست

که منبع جمیع کمالاتست و بمعنی بی نیاز هم آمده است
صمد بسکون میم جایی درشت و جایی بلند حماد
سر بند شیشه صید شکار صیاد سنگ شکار گیرنده و صید
و صید جمع صاد مس کانی و حرف معلوم صهد تیز آب
و روز سخت گرم صند ید بکسر صاد شجاع و سری که از و
موی بر نیاید صنادید جمع صیخود روز گرم و سنگ سخت
صلد سنگ هموار که سخت لغزش ناک و بی خاک باشد
و سری که از و موی بر نیاید و زمین سخت که دران گیاه
نروید و پیشانی روشن و تابان و اسپی که خوی نکند
صلخد و صلاخد شتر سخت و قوی صفاد بند صعد غل آهنین
و بند و بخشش صلود اسپی که عرق کند و شتر ماده که بسیار
کو بند و دیک که دیر بجوش آید صمرد شتر ماده کم سر
صدد نزدیک و برابر صداد بضم صاد و تشدید دال راهی
که بسوی آب روی و جانوریست از جنس موش
و بعضی صداد سام ابرص را گویند که نوعی از وزغ
است صد کوه و بضم یکطرف رودخانه صفرد مرغیست
که آنرا ابو الملیح هم گویند صندید ریم با خون صعد خاکها و
سرابالاها و راهها صرد محض و خالص و سرد و معنی
اخیر پارسی معربست صرود جاهای سرد سیر صرد انگه

زود سرما در یابد صارد تیری که از آماج گذشته باشد صرد نام مرغیست
که آن بقار الشجره است که بحیلی داره گویند و سپیدی که بر
پشت اسب پیدا شود از اثر ریش صرحد موضعی است
صراد ابر تنک باریک بی باران صعید خاک و راه و روی زمین
صعود بفتح صاد مشقت سخت و سرا بالا سخت و شتر ماده که بچه
ناتمام زاییده باشد صعاید جمع و صعد هم آمده است صعاید
بضم صاد نام موضعی است صعد دشخوار باب الصاد مع الراء
صدر از کنار آب بازگشتن و از آنجا بدر آمدن صدر و صدق
بازگشتن از جای صقر گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن
چیزی بصا فور یعنی بر تر بزرگ صور میل کردن صور بسکون واو
میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و بمعنی اوست قول حق
تعالی فصرهن الیک صر نیک کردن و در هم کشیدن
و بستن سر همیان و بستن سر پستان شتر بصرار و رها است
داشتن جزماست کوشهای خود را صر بدآ و از کردن صحر
نمک یا آرد بر شیر فشاندن صمر گندیده شدن صبر شکیبایی
کردن و در زندان کردن و باز داشتن و با بندانی کردن
صبر کفش دادن و پاره کردن و شکافتن صهر گدازانیدن
صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن
و ستم راضی شدن صفر تهی شدن صفار جمع شدن آب زرد

در شکم صفیر آواز کردن صعر میل کردن عن المصادر صدر سینه و دل
و اول چیزی و بالا نشین و میانه تیر برکاه و او طایفه چیزی صدور جمع صادر
باز گردنده و بدر رونده صدار جامه سر پوشش و رسنی که باشد
سینه بند بسینه شتر بندند و نشانه که بر سینه شتر باشد صرصر
باد سخت و نام رودخانه ایست صر سرمای سخت صغر
بضم صاد بفتح صاد خواری سخت و ستم صغیر و صغار بضم صاد خورد
صاغر بستم راضی شده خوار صفر تهی کما جاء فی الحدیث ان
اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر روی کانی شبیه
برنج کا[illegible]ت و سیاهان و زردان و او جمع و مفرد است صیر خطرهای
خطرهای کار و کوسفند و او جمع صیره است صبر آخر کار
و نزدیکی کار و نان خورش که از ماهی باشد و شکاف چیزی
کقول النبی علیه السلام من نظر صیر باب بغیر اذن معنه هدر
صابر و صبور و صبار آنکه کار خود را نگاه دارد و شتاب نکند
و ام صبار سنگستان را گویند و ام صبور کار سخت باشد صبر
ابر سفید بی باران و مانند آبی کننده صبر جمع صبر بکسر صاد ابر سفید
صبار سنگهای سخت و او جمع صرة است صمع سخت صعو
پاره صمع صغار جمع صعو و صعو درختیست و صعتر گیاهیست
که بزبان گیل کلکتو گویند صغر جمع صغری است یعنی خورد تران
صوار مرغ است که چون خوانند جواب دهد صبار و سوار مشک دان

وصوار رمه گاو را هم گویند صبر بکسر با دارو ییست تلخ معروف

صُبر بضم صاد و سکون با زمین سنگ و بالاتر هر چیزی و

سر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سفید و تری چیزی

و کناره چیزی صفر کرم درازیست در شکم آدمی که

در حین گرسنگی میگزد و نام ماهییست از ماهیهای عرب

صافر یکی صفار زردی روی و یرقان و آوازی که مانند آواز

مرغ باشد صفار گیاهیست خشک که آنرا بهمی هم گویند

صاقور تبر بزرگ و کلند آهنین که با آن سنگ شکنند صحر و صحره

سنگ صقر چرغ و شیر ترش و دوشاب صُمبر بالاتر

چیزی و سر هر چیزی صور شاخ بز و گاو و نایی که در حشر

نوازند صور موی پیشانی و درختان خورد خرما که در هم

رفته باشند صبور آخر کار و مآل کار و رای و عقل صوار

رمه گاو و مشک دان و صیاد مشکدان صنوبر درخت

ناژ و صغر خوردی صرابر و صوار بتشدید راء اشکیها و جاها

و این هر دو جمع صارة اند صور و صوار صور تها صحرا مواضع

سنگستان که ابر از آن دور شده باشد و او جمع صحرة است

صهر پدر زن و خویش زن و داماد صهیر کداخته صور

رمه شتر بزرگ صرار بفتح صاد جانگنندگان صرار

صاد جاهای بلند و نام کوهیست در کوی که بر سر بستان شتر

بندند تا بچه شیر نخورد صمیر مرد خشکنه که بوی عرق
از ان اید صیر نیکو صورة صبور مردی که فرزند و برادر
ندارد و رفتن کاه حوض و آب و درخت خرمایی که
شیب او باریک باشد و نی که در سر مطهرة آب
می باشد و ازان آب میخورند صنبر و صنبر و صنابر سختی
سرمای زمستان و سرمای سخت صمر بوی کند کشنده
باب الصاد مع العین صلع بی موی شدن پیش سر
صوع براکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و آشکارا کفتن
سخن و آشکارا شدن چیزی و فرمان بردن کقوله تعالی
فاصدع بما تؤمر و برکردانیدن صحدوع میل کردن صراع
کشتی کردن صرع و صرع انداختن صفع میلی زدن
و رفتن و از راه کردیدن و فرو ریزه شدن جاه و افتاده
شدن و بیهوش کردن صقیع بر روی افتادن و بانگ
کردن و چیزی بر جایی زدن و بر سر زدن صنع کاری کردن
و آفریدن صنع بفتح الصاد نیکو بروردن اسب و جلی
کردن شمشیر و مثل آن صوصاع جنبانیدن و براکنده کردن
صبع بانکشت اشارت کردن بچیزی و انکشت بطرف
کوزه آب نهادن و از کوزه دیکر آب در آن کوزه
ریختن تا آب صاف در کوزه رود من غیر المصادر

صنع وصنیع مرد چیست دست صناع زن چیست دست صانع آفریننده
وکننده صنیع اسب نیکو پرورده شمشیر صیقل زده هم گویند صقع
ناحیه و اندوه صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد
از سرما و اسبی که نیمه سر او سفید باشد صقرع برقع و چیزی که با آن
بینی شتر را بندند و رکوی زنان که بر سر مقنعه فرو گیرند تا روغن و چرک
نگیرد صداع درد سر صنع پیچیدگی که در سر شتر مرغ باشد و نخستین سر
شتر مرغ و مرغ سخت سر و سخت پیشانی صوامع صلوتها و معبدهای رهبانان
صدیع صبح و رمه گوسفند و رمه شتر صدح گیاه و شکاف و مرد سبک تن
صدیع بفتح دال بز کوهی وحشی و مرد چیست دست سبک تن صرع گونه و نوع
و نام علتی است مخصوص و شام و صباح و اول روز و آخر روز صروع
جمع صعاصع گروههای شتران صریع آنکه همطرن خود را بسیار اندازد
صرع مانند صریع چوب کمان ناتراشیده و کمانی که چوب او از شاخ
خوشیده بر درخت گرفته باشند و بمعنی تازیانه هم باشد صلاع و صلع بضم
صاد و تشدید جوزنده و کیکلی که آنرا اصیباع گویند صاع کیلی است مخصوص
و آن چهار دست و ظرفی که از و آب خورند و زمین دشت صبغ رنگ
کردن صبغ بر گردانیدن صلوع بمعنی سلوع بسین است صوغ
آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن باب الصاد مع الغین
صائغ بمعنی سائغ بسین است سلغ آفریدن جمع صنیع رنگ و نان و
خورش کقوله تعالی وصبغ الاکلین صباغ نان خورشها صوغ اندازه

و مانند صواغ و صیاغ و صایغ زرصیغ لفظها وطریقها صمغ الجزازد
مدادسازند و آن اکم درختی است صدغ بضم صاد زلف و مابین
چشم و گوش صداغ نشانه که در صدیغ باشد صدیغ ضعیف صانغ
طرف دهن را گویند باب الصاد مع الفاء صف بریان
کردن گوشت و برجه برجه کردن صدف وصدوف برگشتن از
چیزی و صدف بفتح دال میل کردن سم شتر بجانب برون صوف
برگشتن صوف و صووف بسیار پشم شدن گوسفند
و غیرآن صرف گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن
و توبه کردن صریف آواز کردن صراف و صروف بگشن
آمدن سگ ماده صف تابستان جای مقام کردن
و میل کردن و برگشتن صلف لاف زدن و باران
نا باریدن و دوستی زن در دل شوهر نگرفتن عن
المصادر صوف صاف درخت بید صفیف گوشت
قاق و گوشت بریان کرده صفصف زمین هموار
صفوف جمع و صف بمعنی زدگان هم آمده است
توبه و افزونی و مکر و حادثه زمانه و گردش زمانه صرف
محض چیزی و رنگ سرخی است که با آن پوست را رنگ
کنند صدف معروف و بضم صاد جانب کوه صدوف زنی
که اول روی نماید و بعد از آن روی گرداند صروف

بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صریف آواز نقره
و شتر آشنا میدهی و آواز دندان شتر و آواز قلم
در وقت کتابت صوارف حوادث زمانه و او جمع صارفه
است صراف آنکه اقچه زند و نیک کرداننده صیرف
مرد حیله گر و متصرف در کارها صاریف جمع صرفیست صیارف
سگ ماده که آرزوی سگ نر کند صفوف شتر ماده
که شیر بسیار دهد صلیف پهنای گردن و چوب پهن
که در پهلوی پالان شتر می بندند صلف ظرفی کم
آب گیرد و ابر اندک باران بسیار رعد صاف
صف زننده صواف بتشدید فا صف زدگان و شتران
که چهار دست و پای خود را بر ملت بر دارند صواف
کامهای پهن صوادف شترانی که با شتران دیگر آب آیند
و در پس شتران بنشینند چندان انتظار کشند که
اول آنها آب بخورند و بعد از آن اینها آب بخورند
صعف نام شترانی است درین صنف کرده و
یک گونه صوف پشم و صوف رفته موی گردن و تمامی
گردن را گویند صاف بتخفیف فا و صافف گوسفند بسیار
پشم و صایف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صیف
تابستان و باران که در تابستان بارد باب الصاد مع القاف

صدق راست گفتن و راست گردانیدن وعده صفق واگردانیدن
و در اتمام فزون کردن و دست برهم زدن و دست
بر دست کسی زدن و در حین بیع و زدن بنوعی که
او از بدر آید و جنبانیدن و دست بر او تار عود زدن
صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن
آسمان و آواز کردن صلق سخت آواز کردن و زدن
غیر المصادر صواعق صاعقها صقصق عباری و زمین که
بوی گنده کند صعنوق مرد بی چوب و بی سلاح
و بی سرمایه صعاقق جمع و صعنوق طایفه اند [illegible]
جمع صهصلق و صهصلیق آواز سخت و زن پیر فریاد
افغان کننده صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه
سخت و همواره و چیزی راست و بدین معنی گویند
فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان و او
واحد و جمع آمده است صادق و صدوق راست
گویی صدیق آنکه بغایت تصدیق سخن کسی کند صداق
و صداق مهر زن صلق آواز سخت و بفتح لام زمین
گرد و بیابان هموار صلایق نان نیک صقاق پوست
زرین نیک که بر روی گوشت باشد صفق ناحیه
و جانب و صفق بفتح فای آبی که در خیک و مشک نو ریخته

شده باشد و زرد و گونه گشته صفیق خامه سخت و چیزی سخت
و بی شرم باب الصاد مع الکاف صک
کوفتن و زدن صاک فشردن و عرقی کردن که از و بوی گنده
آید و آب چکانیدن درخت صبک چسپیدن
عبر المصادر صک کتاب و نامه و سجل قاضی صکوک
و صکاک جمع صمک سخت و قوی صعلوک درویش صعالیک
جمع صمکوک و صمکیک مرد درشت خوی ستمگر و شیر
غلیظ چسپنده صوک نوبت و جز آن باب
الصاد مع اللام صئول حمله بردن و گردن کشی کردن
و تقدیر کردن کما یقال صیل فهم کذا ای قدر لهم
صهیل و صهال بانگ کردن اسپ صحل بخ بخ کردن
در آواز صلیل آواز کردن آهن صیال برهمدیگر حمله
بردن در جنگ صل بعصا زدن صمول سخت شدن چیزی
و درست شدن درخت از کم آبی و خشک شدن
صل و صلول متغیر شدن موی و سنخی رسیدن صفال و صفل مصقل
زدن کارد و شمشیر و مثل آن را تا روشن شود صقل
دراز شدن تهی گاه میان آن عبر المصادر صلال باران های
پراگنده و گیاه صلصل مرغیست که آنرا فاخته
گویند و پیشانی اسپ و بقیهٔ آب که در یک حوض ما طرقی

باشد صلاصل جمع صلال کل خشکی که آواز
دهد همچو آواز آهن صمل بتشدید لام مرد سخت خلقت
صیول شیری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد صول
اسم موضعی است صهیل شیهه و آواز اسب
صهال اسب شیهه کشنده صیقل تهی گاه میان صاهل
خنک صندل شتر بزرگ سر و چوب خوش بوی معروف
صنادل جمع صل مار زشت و نام گیاهیست صفصل
بکسر صاد و فتح قاف خرمای خشک که در شیر پاره خیسانیده
باشند صقل شخصی بدغذا اصغل بغین منقوط شخص
خورد سر و چیزی که موی او ریخته صعل بفتح عین خاک
نرم صلصال گل خشک خام که چون سر انگشت بر وی زنند
آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حما مسنون
باب الصاد مع المیم صیام و صوم روزه داشتن
و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف
نهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن قال الله تعالی
انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا و حدت کردن
شروع صمم سر شیشه استوار کردن و زدن صمم
کر شدن و قولهم صم صداه یعنی هلاک شدن صکم
زدن و دفع کردن و خائیدن اسب لجام را صدم زدن

و دو چیز را بهم وا کوفتن صرم بریدن صلم از بن

بریدن گوش غیر الصاد دو صوم و صیم روزه دارا

صوم مسجد نصاری و نام درختیست صبرم یکبار خوردن

در شبانروزی و اسم مصدر است صلادم

و صلادم سخت صمام آنچه بر سر شیشه بندند صم شیر درنده

و سختی زمانه صم مردان دلاور و شیران درنده و باران تر

و او جمع صمه است صهیم کسی که او را از قصد نتوان گردانید

و شتر بدخلق و خالص چیزی و سخت ترین سرما و سخت

ترین گرما صمصم سطبر و درشت و بیر صنمت صایم روزه دار

صلقم سخت بدندان گزیدن ضریم شب تاریک و صبح و

برنده و قوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم

بعد الاحتراق دالاسود او صرم خابها مجتمعه و گروه آدمیان

که با اشتران بکنار آب فرود آمده باشند صرم

بفتح صاد پوست و چرم صرام و صیرام وقت بریدن

بار درخت صماصرام بضم صاد شیری که در پستان گذارند

تا در آخر بدو شند و خیک و سختی زمانه صم مردم گرد

صم مرد درشت و سخت و چیز استوار و تمام صتم

بضم صاد جمع صدم و صدام علتی است که در سر حیوان

پیدا میشود باب الصاد مع النون صون و صیان

نکه داشتن و بر طرف استادن اسب برای سوده
شدن سم از بی نعلی صفون بر سر پای و کناره سم
چهارم استادن اسب و رجه بر جه داشتن صفن
باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین را برابر هم
داشتن و در طاس انداختن صیحان بانگ کردن
صیمان بفتح میم بر جستن و بر گردیدن و مردن مار صحن
بصلاح آوردن و زدن و بخشش کردن چیزی که در صحن
باشد عمر المصادر صیران رمهای کاو و او جمع صوار
صحون شتر لکد زن صواغون زرگران صرفان شب و روز
صرفان بفتح قلعی و نوعی از خرما را هم گویند و او اسم
مفرد است و تثنیه نیست صلیعان هر دو طرف کردن
و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر می باشد
صد میان هر دو طرف پیشانی و هر دو جانب رود
خانه صمان زمینی که در پهلوی ریگستان باشد صومان
بکیفوع سنگی است صفون بتشدید نون و کسر صاد و سکون
فا خر بط و دلو صافن اسبی که بر سر پای و کناره سم
چهارم استاده باشد و رگ ساق پای صحن کاسه
بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد
صحصحان زمین هموار صرعان بفتح صاد صبح و شام

ودو اشتری یکی آب خوردن رود و یکی از آب خوردن
گاه باز کردد صرعان بکسر صاد دو مانند همدیگر صاغرین خوار
شدکان کقوله تعالی وانقلبوا صاغرین صمیان بسکون میم
دلیر صافون صف زدکان صدفین وصدفین دو جانب
دو کوه صرار بون ملاحان صابیون میل کنندکان
از دینی بدینی دیگر دیرستند کان ملایکه که خوانندکان
زبور باشند صفوان سنگ هموار صحدان روز گرم
صبیان دو کودک و هردو طرف روی و هردو طرف
ریش صدیان وصدیان مردتشنه صلوان هردو طرف
راست وچپ دوم و این تثنیه صلا است همچو عصوان
که تثنیه عصاست صیبان خایهای سپش یعنی رشکها واو
جمع صوابة است صحبان یاران و او جمع صاحب است
صخبان افغان کننده صلبان جمع صلیب است صلتان
سنج سخت ومحکم و اسپ نشاط کننده صبحان آنکه در بامداد
شرب کند صرادان دور کننده که در زبان باشد صردان بکسر صاد
وسکون را جمع صرد است و آن مرغی است صوان بکسر صاد
وسکون نون اول ورفع نون آخر با تنوین برادران مادر
و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و
او جمع صنو است و عراتش لجرکات تثنیه صنوان

بکسر نون آخر دو چاه یا دو جوي که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو
از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند
و او تثنیه صنو است و اعرابش بحرف صامغان هر دو
طرف دهن صدان هر دو طرف رودخانه و دو کوه صرهن
که در قول حق تعالی است یعنی پاره پاره کن آنها را و میل ده
سوي خود ایشانرا یعنی روي ایشان بسوي خود کن صیدن
روباه صیدان دیگ سنگ صن نام روز بیست از ایام
عجوز و اشتر بسیار پشم و مانند جان چیزیست که در و نان
نهند چنانکه بوي بن بغل صین شهر چین باب الصاد مع الواو
صحو هشیار شدن و رفتن سرما و وا شدن ابر صبو میل
کردن و کودکي کردن صغو و صغو میل کردن صنو برادر
مادري و پدري و چاهک خورد که در و آب ایستد و شاخ
درخت خرما که با شاخ دیگر خرما از یک بیخ برآمده باشد
صفو خالص و برگزیده صعو جمع صعوه است و نام مرغی است
باب الصاد مع الیاء صمی در برابر چشم مردن شکار صغی
میل کردن صهی نمناک شدن صلی و صیلی بآتش در رفتن و
سوخته شدن بآتش و گرم شدن بآتش صلی بریان
کردن و در آتش آوردن و حیلهٔ هلاک شدن کسی کردن
صوي خشک شدن و ماضی او صوي است صنی آواز

کردن صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن
و نگه داشتن مرد آب منی در پشت و بریدن و جدا کردن
و دفع کردن و بسیار استادن آب در جای او متغیر شدن
آن و اصلاح کردن میان مردم باز داشتن و باقی
ماندن چیزی بکر و در پیش کسی عیز المصاد رصبی پیری و
کودک صیرفی صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صافی
هشیار و بروزی بی ابر صحاری صحراها صالی میل کنند
صدی و صادی بتخفیف با تشنه صوادی درختهای دراز خرما
صادی بضم صاد و تشدید یا د بر صاصی قلعها و گوشکهای شاخهای
گاوان و مخلبهای خروسان و بدین معنی است قول حق تعالی
و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم واو
جمع صیصه است صادی بتخفیف یا و صراری بتشدید مرح
صدفی روشن از بی غش صفی بضم صاد سنگهای هموار و او
جمع صفات است صفی بفتح صاد برگزیده و دوست مخلص
صفنی رسک ریگ بوم که آب در خود چیده باشد و شکافته
کوه صادی خشک صلی بتشدید لام و یا نیزه و تیغی که بسنگ
تیز کرده شده باشد صفای بکسر صاد کمیت اشقر صهابی بضم
صاد اشقر رنگ صحانی نوعی است از خرمای مدینه
صرخدی نام شرابیست منسوب بموضع صرخد صروری

آنکه حج نکرده باشد صعصرانی شتر قوی و نوعی است
از ماهی صعری ماداین که در اول بار دهد صهریب حوض آب
صیدانی جانوریست صوانی طرفهایی که منسوب بجنس باشد

کتاب الضاد باب الضاد مع الالف

ضوء و ضوا روشن شدن و لاغر شدن ضحا طعام چاشت
خوردن و سخت شدن روشنی روز و در آفتاب
شدن و عرق کردن ضاضوا بر زمین خسبیدن و در آفتاب
شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضبضی اصل
و درست ضوضا آوازها و غوغا ضرا بتخفیف راشه
ضجاجا گوسفند بسیار ضمنی درخت خرما که در شهر زده باشد
ضهری و ضنبری و ضبزی و ضوری و ضوضی قسمت جور و
ستم و قسمت ناقص ضوطری مرد ضخمی که در نفعی نباشد ضحی و ضحی
چاشتگاه ضحا بمد الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه
ضحیا شب روشن بی ابر و باد یا پایان اشهب رنگ
و نام اسب است ضعفا سنان ضنا فرزند ضنا بکسر
ضاد اصل و معدن و فرزند ضنی بیماری ضوی لاغری
ضو و ضوء و ضیا روشنی ضهیا نام درختست و زنی که
او را حیض نشود ضنای خاکستر ضبغطی چیزی که با آن کودک
را بترسانند ضبنطی قوی ضرا بتشدید را ناخوشی و سختی

ضِرا بکسر ضاد و تخفیف را سگان حریص بر شکار و او جمع ضراست
باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن
و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و بیان کردن
کقوله تعالی ضرب الله مثلا و رمیدن و خوابانیدن و
ایستادن و دست کسی فرو گرفتن و او را باز داشتن
از کاری ضراب جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن
ضیب بزمین چسپیدن و کینه گرفتن و تمام انگشتان
دوشیدن و درد شم پیدا کردن شتر و شکافته شدن
بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو ضبیب روان شدن
ضبیب بسیار سوسمار شدن ضغیب و ضغاب برخویشتن
پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن
خرگوش من غیر المصادر ضب کینه دل و سوسمار
و دردیست که برلب پیدا میشود و از ان رود خون
روان میشود و ورمی که بر سم اسب پیدا میشود ضهب
جایی بریان کردن ضرب گونه و طریقه و باران سبک و
مرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ ضریب
مانند و برفی که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین
و شیری که با شیری دیگر آمیخته باشند و یا شیر صاف
و دردی که بهم آمیخته باشند ضارب زننده و رونده و

بیابان فراخ و زمین درختان و شتر ماده که دو شنده خود را
لکد زند و شب تاریک ضوارب مرغهای که بطلب روزی
روند و ضرایب بیتیها وجوی‌ها که و اکرده باشند و بعد ازان
بهم در پیچند تا بر بندند و او جمع ضریبه است ضاضب بضم
ضاد اول و کسر ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابرهایی که ملتصق
شوند بزمین و زمین را بپوشانند و او جمع ضبابه است
ضباب بکسر ضاد سوسمارها باب الضاد مع التاء ضالت وضوله
خورد شدن و لاغر شدن ضرعة نشری نمودن در جنگ
ضارعة قوت ناک شدن ضیعة تلف شدن ضیضفة خاییدن
پیرزن بی دندان طعام را ضکضکة نیک رفتن ضبعة آرزو
کردن شتر ماده شتر نر را ضرارة نابینا شدن ضوضاة آواز و غا
کردن مردم ضبارة استوار خلقت شدن ضلالة گمراه شدن
و گم شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است ضرادة خوگر شدن
و حریص شدن و غارت کردن و ماضی او ضریب است
ضراعة فروتنی کردن و زاری کردن و خوار شدن ضعضعة
تمام ویران کردن و جنبانیدن و خوار کردن ضجرة تنگدل
شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضعت بالیدن و خاییدن
ضرزمة سخت گزیدن ضحضحة جهیدن شراب ضیافة مهمان
شدن ضوعة وضعفة نهادن و فرومایه شدن وضنانة

بخیل کردن غیر المصادر ضمنة بیماری ضربیت طبیعة و خلق
و شمشیر زده شده و پشم و موی که از هم واکرده باشند
بعد از هم در پیچیده تا بر سیند ضفنة زنی که شوهر خود را
دوست دارد ضفیرة موی سر که بافته شده باشد و هر موی
بافته که باشد و ریک پشته ضغرة بر شده و زنک در هم
بسته صورة مرد حقیر ضغطة رنج و سختی و تنگی ضوبط خمیر نرم
و کل سیاه باک که در یکجوص باشد ضعانة کفتار ماده ضبعانات
جمع ضحنة آنکه بسیار خسید ضاحوة کوسفند بسیار ضعیفة خمیر تنک
و نرم ضفنة ضفنة کنار جو و کنار چاه ضلاعة قوت ناکی ضحکة بسکون
حا آنکه از قول و فعل و طور او مردم خندند و بفتح حا مرد بسیار
خنده ضلة لاغر ضیلة مار باریک ضرمة شاخ درخت
خرما ضغاثة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته
ضنیة و ضنیة عیال ضائنة کوسفند ماده ضبابة ابری که
روی زمین را بپوشاند ضخمة سطر ضبعة تنگی و درویشی
و بدحالی ضبعة بکسر ضاد و تشدید درویش و محتاج
ضحیة کوسفندی که در روز قربان کشته شود ضوة و ضجة
آواز و غوغای مردم ضبة آهن پاره پهن که بر در چسبانند
و سوسمار ماده ضحوة وقت اول افتاب برآمدن ضاحیة
اشکار و کوشه زمین اشکار درخت خرمایی که در بیرون شهر

۲۲۷

ده باشد و آسمان را هم گویند ضاهیة درخت خرما که در
شهر باشد صفت نام درختیست که آنرا حمص هم گویند
صفوات جمع ضفوت بسیاری و تمامی ضهیاة زنی که اورا
حیض نشود ضرزة بکسر ضاد و راء تشدید و زاء منقوطه زن
کوتاه بخیل ضعیفة زن ضغاط یکنوع باری ضغاط بتشدید فا
گروه همراهان در سفر و گروه ضرورة و ضارورة حاجت
ضارورة بمعنی گریز هم آمده است ضغاعة احمق ضغیة
کینه ضرة دوستی زن و مال بسیار و گوشت بسیار و سنگ
آسیا و گور بزانگشت خورد ترین یعنی خنصر صلصلة زمین
درشت سنگستان ضریة قریه ایست از بنی کلاب در
راه بصره که بمکه روند صلصلة بضم اول و کسر ثانی و فتح لامین آن
مقدار سنگ که کسی بردارد ضوکعة مرد بسیار گوشت احمق
ضکضاکة زن متکبر اللحم فربه ضاحکة زن خندنده و دندانی
که میان دندان ناب و دندان ضرس است ضربعة
بزرگ پستان صبعة زمین ملکی و کتابة از صفت هم
باشد کقول العرب کل رجل وضبعة ای مع صعنة کذا حقق
فی شرح الرضی الاشترابادی ضالة چیزی گم شده
باب الضاد مع التاء صفت زدن و بکف دست گرفتن
چیزی را و بپهلوی جار و ا دست نهادن تا دانسته شود

که فربه است یا نه ضوت آمیخته کردن سخن و بدست مالیدن
کوهان شتر را غیر المصادر ضغث یک بسته از حشیش تر و
خشک که بهم آمیخته باشد ضبث کف دست ضبیث
بکسر باشیر درنده ضاعت آنکه خود را بجایی پنهان کند
بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضبوث و ضغوث
شتری که در فربهی او شک باشد دست بر و نهند تا دانسته
شود که فربه است یا نه باب الضاد مع الجیم ضرج
شکافتن ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج بانگ کردن ضجاج
بدی کردن غیر المصادر ضجیج زن سلطر و حیوان ماده
ضرج سخت ضارج مکانیست ضجوج شتر ماده که در وقت
دوشیدن بانگ کند ضوج میل کردن کاه رودخانه ابجل
که بدو شاخ شود باب الضاد مع الحاء ضبح
آواز نفس اسپ آمدن در وقت دویدن آن و
از حال بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را
ضباح بانگ کردن روباه ضح قبر کندن و انداختن
و دور کردن و جرح کردن گواهی و لگد زدن غیر المصادر
ضح آفتاب تعال فلان جاء بالضح و الریح ای بالمال الکثیر
مقدار موقع الضح و مجری الریح ضروح کمان سخت و
اسپ لگدزن ضحضاح آبی که تا برابر کعبین و نزدیک آن

ندرف

باشد ضیاح و ضیح شیر با آب آمیخته ضخ خاکستر باب
الضاد مع الخاء ضخ بمدتی کشیدن بول من المجمل باب الضاد
مع الدال ضد بر کردن و مملو کردن ضمد وضمید کینه گرفتن ضمد
بسکون میم بر سر زدن کسی را جراحت و مرهم در جراحت
کردن ضهد قهر کردن ضواد علة زکام رسیدن کسی را
ضاد غلبه کردن بر کسی بدشمنی غیر المصادر ضرغد کوهیست
با نام قبریست ضَمْد گیاه تر و خشک و گوسفند خوب
و زبون و این از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم
آنچه باقی مانده باشد از حق کسی ضد وضدید دشمن و مخالف
و مانند و ضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله
تعالی ویکونون علیهم ضدا ضفند دسطر احمق ضماد رکوبی که بر
سر بندند و رکوبی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت
نهند ضود علة زکام باب الضاد مع الراء من
المصادر ضمر وضمور وضمر لاغر و باریک میان شدن ضیر
وضر وضرار گزند رسانیدن ضغر دویدن و از موی چیزی
یافتن ضجر بفتح جیم تنگدل شدن از اندوه بسیار آواره
شدن اشتر ضر شوهر کردن زن و زن بر زن بردن
ضور گزند کردن ضر گزند رسانیدن و صبر کردن ضز جمع کردن
اسب چهار دست و پای خود را جهت بر جستن و بر شدن

نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن غیر المصادر
ضِبّر بکسر ضاد و با و تشدید را اسپ برجهنده ضنبطر بوزن هزبر
یعنی سخت ضیطار و ضیط و ضنوط بخیل و مرد سطبر که از و فایده
نباشد و مرد برهنه ضز پر کنار و رود خانه و نا بینا و بقیه
تن و کزند و کزند رسنده و شکیبایی کردن بر جور و سختی
و کزند ضمیر خاطر و آنچه در دل گرفته شده ضمر بسکون میم مرد
سبک تن باریک میان ضر لاغری و بدحالی ضمار مال
غایب که امید حصول او نباشد و قرضی و وعده که دهان
و ثواقی نباشد و خبر نسیه ضاحر باریک میان و لاغر باب
الضاد مع الزاء ضز مد و زاء منقوطه چپیده شدن
ضمز خاموش شدن و ایستادن بر چیزی و تکیه
داشتن ضغز جماع کردن و بر جستن و دور کردن
و بدهن در بردن من المجمل ضوز خاییدن بجور و سختی ضیز
و ضیز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن
غیر المصادر ضز و ضزز بوزن فلز مرد بعابیت بخیل ضمز
شتر ماده ضموز و ضامز خاموش ضغز دوام بدخلق
باب الضاد مع السین ضرس بفتح را کند شدن
دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی
ضراس زه و زاد کردن اشتر همس خاییدن ضرس

بسکون را بدندان کرفتن ضبس بدنفس شدن و بدخلق
شدن و درشت شدن و حریص شدن من غیر المصادر
ضبیس مرد کم فهم وضبیس مرد بددل و کم فهم و بدنفس و بد
خلق و حریص ضرس آسیا دندان و باران اندک اندک
و زمین پشته سخت و درشت وضرس بفتح را کندی
دندان وضروس وضُرُوس بضم ضاد سنکهای اندک
اندک و دندانها، زمین و پشتها درشت ضرس
جایی که سنک انباشته باشند ضروس شتر ماده بد
خلق که دوشنده خود را کزد ضرس بدخلق ضغبوس
مرد ضعیف وخیار خورد ضغابیس جمع وجاء فی الحدیث اهدی
الرسول صلی الله علیه وسلم ضغابیس ای صغار القثاء باب
الضاد مع الطاء ضبط نکاه داشتن و استوار فرو کرفتن
و آکاهی نمودن ضبط بهر دو دست کاری کردن ضرط
بکسر را و ضرط بسکون تیز دادن ضغط فشردن غیر المصادر
ضاغط مراقب و امین و فشرنده و فربهی اشتر و سکافتکی
که در بن بغل از فربهی اشتر شود ضغیط جایی که آب کندیده
از جایی دیکر در پهلوی او باشد در رفته باشد و آب
آنرا کندیده کرده ضراط تیز که از دبر بیرون آید ضراط
بسیار تیز دهنده و این صیغه ضارط است ضنباط مرد درشت

خو ضباط بتشدید با آنکه اشتر بکرایه دهد باب الضاد مع العین ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش و جنبانیدن

ضبع دست دراز کشیدن بسوی کسی و دست دراز کردن اشتر در رفتار و دست بر داشتن بدعا ضبع بفتح با مکس آمدن اشتر ماده ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کج شدن و قرب ناک شدن ضجع و ضجوع خسپیده ضیاع تلف شدن

ضرع زاری کردن و خوار شدن عز المصادر ضعضع و ضعضعا چیز ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضع تشدید عین لفظی است که برای ادب دادن اشتر گویند ضبع بضم ضاد و سکون با ناحیه ضلع بکسر ضاد و فتح لام کوه خورد و پهلوی

ضلع

چیزی و استخوان پهلو ضلوع جمع ضلیع و ضلع بفتح ضاد و کسر لام کژ ضیاع و ضیع زمینهای ملکی ضواجع زمین نشیبها و اسم موضعی هم باشد ضجیع همخوابه ضفدع استخوان درون سم چارو اضفادع جمع ضریع گیاهیست که آنرا شرق گویند و آنرا اشتر بخورد کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع گوسفند بزرگ پستان ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع بفتح را ضعیف و لاغر ضالع جور کننده و میل کننده ضوع بوم نر ضجوع شتر ماده که یک زمین را

چرا کند باب الضاد مع الفاء ضیف مهمان شدن

ومیل کردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله صلی الله
علیه وسلم من خبز ولحم الا علی ضیف ضَفَف تمام انگشتان
دو شیدن من عز المصادر ضعف مانند ضعاف جمع
ضَیف وضِیف کناره رود خانه وپهلو چیزی ضعف تنگی وسختی
وبسیار عیال وشتاب وحاجت ضیف تنگ شدن
وبخیل شدن وعرب گوید فلان صادق بالامر ذرعا وقتی
که انگس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و
ذرع اینجا بمعنی طاقت است باب الضاد مع القاف
ضَیق بخیل وتنگ ضیق درویشیها وبدحالیها واو جمع
ضیقه است وبمعنی شک وگمان هم آمده است کقوله
تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون بمعنی تنگ هم آمده است
وبدین دو معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکاف
ضِحک وضَحک وضُحک وضحاک خندیدن عز المصادر ضناک
تنگ وزن فربه وبضم ضاد زکام ضنک تنگ کقوله
تعالی معیشة ضنکا ضاک مرد کوتاه ضحک خنده ضحک
غنچه شکوفه خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد ضحوک راه فراخ
ضواحک چهار دندان که میان دندان ناب دندان
ضرس باشد ضرنک درویش باب الضاد مع اللام
ضلال گمراه شدن وباطل شدن وگم کردن وگم شدن

و نهان شدن قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای
فی هلاک و سعر ضهل واقع شدن چیزی و اندک شدن آب
و شیر و مثل آن و باز گردیدن بسوی چیزی و اندک اندک
دادن ضال خورد چشم شدن و لاغر شدن ضحل اندک
شدن آب عیزا المصادر ضال گمراه ضلیل بغایت
گمراه و مکان درشت ضنکل برهنه که پوشیدنی ندارد
ضحل و ضهل آب اندک و امان الضحل سنگی که گویند که
نیمه او در آب باشد و نیمه او بیرون ضهول گوسپند و شتری
که شیر کم دهد و جایی که اندک آب از وی بیرون آید ضال
بتخفیف لام درختیست در بیابان که آنرا سدر بری گویند
ضل باطل و ضایع و ضل بن ضل آنکه او را و پدرش را
نشناسند ضلال گمراهی ضئیل و ضیل سختی و لاغر و خورد
باب الضاد مع المیم ضم بهم آوردن ضیم ستم کردن ضغم
بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن آتش
و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم بکسر ضاد
سطبر شدن ضجم کژ شدن عیزا المصادر ضارم شیر درنده
ضیم گوشه کوه ضرم اسپ نیک و دد مرد گرسنه و
چوزه عقاب ضرام مار سخت گزنده و اشتر ماده نیم بیر
و اشتر ماده کم شیر ضمضم مرد خشمناک و شیر درنده ضماضم

بضم ضاد اول وکسر ثانی شیر درنده ضرم باتش سوخته وضرام هیمه
خورد که بدان آتش افروزند ضخم وضخیم وضخام سطبر ضیغم شیر
درنده وضیتم وضرغام شیر درنده وضیغم بدندان گزنده را هم گویند
ضخام سطبران ضمام بکسر ضاد رشته که بان چیزی را ضم کنند
یعنی فراهم آرند باب الضاد مع النون ضمان پایندانی کردن
وقبول کردن وانکار شدن ضربان وضبتین ریش وجراحت ازدرد
وجستن رگ ضفن پای بر وبر کسی زدن وپای در گرفتن اسپ
واشتر وغیران وسرکین انداختن وبار بر شتر نهادن و
بردم دم آمدن تا هیش ایشان نشسته شود وکسی را بزمین
زدن ضفتن وضغن کینه ور شدن ومیل بچیزی کردن ضمن
انکار شدن ومبتلا شدن ضمن بخیلی کردن غیر المصادر ضمیران
نام نبتی است وانکه مزاحم مدر شود باره زن خود وانکه ناخوانده
بطعام حاضر شود ضجن کوهیست درناحیه مکه ضبن ما بین بن
بغل ومیان لستنگاه ضبین جای تنگ ضبعون ضبون گربه نر
ضاون جمع ضربان اشتر نرقوی ضیفان مهمانان ضبعان بوهان نر
واو جمع ضوع است ضابن گوسپند ضنین وضنین جمع ضنینست
گوسفند کقوله تعالی من الضان اثنین واو مفرد وجمع امده است
ضعفین دو مانند ودو برابر ضرمان نام کسی است ضم آن
دو سنگ آسیا در او سپی هم دیگر ضنین بخیل ضراه بضم ضاد نام

کسی وبفتح ضاد کیاهیست ضومران شکوفه است خوشبوی ضباغن
اسپ که نیکو براه نرود ضبعان کفتار نر ضاعین جمع ضواین
کوسفندان ماده واو جمع ضاعنه است ضالین کمراهان
ومراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعه نصاری اند
کذا فی التفسیر ضفتان هر دو جانب جوی ضمن حریص وعزیز
کقوله صلی الله ان الله ضامن خلقه ضامن الجهنم فی عافیت
ومیسهم فی عافیت ای نفسانی خلقه ضامن وضمین پایندانی
کننده کردن ضمن اندرون ضمن آنکه افکار شده باشد بمرض
ضفن بتشدید نون مرد احمق بزرگ تن ضیفن کسی که ناخوانده
همراه مهمان بمهمانی رود و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود
ضیافن جمع ضغاین کینه ضغاین کینها واو جمع ضغینه است باب
الضاد مع الواو ضرو چکیدن خون از جراحت و از رگ ضبو بریان
کردن و برشتن ضحو آشکار اشد ضغو وضفو تمام شدن
و دراز شدن و بسیار شدن و بسیار شدن موی غیر المصادر
ضرو درختی است و بعضی کویند صمغ درختی است و سکی که
بر شکار حریص باشد و خو کرده باشد ضغو شتابی
ضنو وضنو بچه باب الضاد مع الیاء ضوی ماوا کرفتن بجای
غیر المصادر ضنی لاغر وضاری خوکرده وکی که از و پیوسته خون
آید و سبعی که شکار کند ضواری جمع ضاوی بتشدید یا لاغر

وباریک اندام واو در اصل ضاوی بوده است و مشتق
از ضوی است ضهی مانند ضافی انکه موی سر او بسیار
باشد وجز تمام وخبر بسیار ضای خاکستر ضاحی آشکار ضوافی
کوشها زمین که اشکار باشد واسماءها کتاب الطاء
باب الطاء مع الالف طفو فرو مردن چراغ
واتش طنا چسپیدن سپرز به پهلو از غایة تشنگی طنا
وطانا کوارشدن طعام وتخمه پیدا کردن طوی گرسنه
شدن طفوا از حد درگذشتن طرو طرو در آمدن واز
جای بجای بر سر چیزی آمدن طلا زرد شدن دندان
غیر المصادر طا طا زمین نشیب طِلا بکسر طا شیر وانگور پخته
شده که دو بخش آن رفته باشد و یک بخش مانده
آنرا ابا ربسی مسفج کویند وطلا شراب را هم کویند
وقطره آن و هر دارو که با آن چیزی را اندود کنند
وریسمانی که در پای بچه کوسفند وکاو کنند و بمیخ وا
بندند طَلا بفتح طاس وبچه حیوان وسم شکافته واندوده
بقطران طخا اندوده ابر بلند وکرانی و بیهوشی و
در حدیث است که اذا وجد احدکم طخافی قلبه فلیاکل
کل السفرجل ای بقلا وغشا فی قلبه طخنا سخن مبهم
وشب تاریک طوبی خیر وخوشا ونام درختی است

در بهشت طحما کیاهیست طفلیا کا و وحشی جوزد طلفا بوزن
قوفاقی طلاً بضم طا و تشدید لام خون و طلا بتخفیف لام کردها
وا و جمع طلبه است طها ابر بلند طنا بقیه روح طرمساو طرفا تاریکی
طرفا درخت کز طفتا بدل طوی وطوی دو تا کرد ا بینده شده و نام
بیا با بینیت نزدیک مکه طحی فعل ماضی است یعنی بگردد و برفت
باب الطاء مع الباء طلب جستن طیب خوش شدن و پاک شدن
و خوشبوی شدن طرب شادشدن طب و طب و طب دانستن
و جادو یی کردن و پزشکی غیر المصادر طبیب پزشک و دانا
طب عادة و خو طب بفتح طا دانا طیب جامها ، دراز و شعاعی
دراز افتاب و او جمع طبة است طحلب خر سطر بیست
مانند کسک بر سر آب نبذ بذ طیب بکی که در نیزه باشد طنب
ریسمان خیمه است و بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح
و الدستور و بعضی گویند بمعنی ریسمانهای خیمه است و
بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح و الله جمع طناب باشد
همچو که جمع وسار است طیب پاک و نیکی و نیکو و خوشبو
نقال فلان طیب الاخلاق یعنی فلان نیکو زندگانی و خوش
خلق و فلان طیب الازار یعنی فلان پاک دامن و صاحب
عفت است طیب بضم طا و تشدید یا بغایت پاک و نیکو
طوب خشت پخته طرطب بتشدید با بیستان دراز ناب

الطاء مع الثاء طبخة تباه بريان كردن طريدة دروغ
كفتن طأة وطاءة نرم شدن فراش نشستن كاه ويايمال شدن موضع طعمة نوعي خوردن ونوعي كسب كردن
طبانة وطبانية وطبونة زيرك شدن طهارة پاك شدن طحرة
برجستن وبركردن طرف وزه بركمان كردن طرطبة خواندن
شبان كوسفند انرا طحلبة سبزه كرفتن آب طرمحة بلند كردن
بنا طراءة وطراوة تازه شدن وطراة بمعني هجوم كردن هم آمده است
طغانية چركين طماعة وطماعية بروزن كواهية طمع كردن طحطحة
شكستن وپراكنده كردن وهلاك كردن طامنة وطمانية وطمانة
فرو داشتن طمانية آرميدن شب وروز وكشاده شدن زبان
طرة غليظ شدن شير وآب ومثل آن وفرمان بر شدن
طرفة چشم برهم زدن طرورة وطيرة شتافتن وبريدن وجستن
نمودن طلفة ديدن طحطحة راست كردن وحكايت از خنده
كسي كردن من غير المصادر طساقة برسكي كردن طوبالة كوسفند
ماده طبطبة آواز آب طرطب زن دراز پستان طقطقة
آوازها چهار پايان طهلتة اندك از ابر طابة نام مدينه رسول
صلي الله عليه وسلم است وطيبة بفتح طا وسكون يا و نقطه
وفتح باء موحده ايضا نام مدينه مذكور است طراتة سبزي كه در
دندان باشد طرقة صوب ويكبار طريقة راه وروش وكروه والجمع

درپشم وموي بافته باشند و درازترین درخت خرما و بزرگترین
قوم طرف راه تنها ونشانه طو طاقة قبیله طبیعة سرشت ومزاج
طریدة سکا وجماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طرفة نقطهٔ
سرخ که درچشم پیدا میشود از ضرب چیزي ومنزلیست
ازمنازل قمر طرفة یکسر راشتر ماده که باطراف چرا کند و بدیگر اشتران
نیامیزد وچیز نو وخوش آینده گیاهیست که آن را نصر هم گویند
طاقة توانایئ طاعت فرمان برداري طخمة سیاهی که در
سر بینی باشد طخوة وطخنة بزرگترین چیزي وجماعت طغوة
وطغیة جاي بلند وسر کوه طاغیة صاعقه وپادشاه روم وازحد
درگذشتگی وصیحه عذاب کقوله تعالی واما ثمود فاهلکوا بالطاغیة
طحمة مرد سخت جرب طلحة نایی که در شیب خاکستر نهند
طاغوت بت وبتان وستاره شناس یعنی غیب گوی
وشیطان وشیطانان واو مفرد وجمع آمده است
طالوت نام شخصی است طنفة وطغنة با آتش کونه چیزي که بر
میان چوب پالان نهند وزین بالش ونهالی از ابریشم طلحة
درخت خار دار ونام شخصی طلعة دیدار طامة جاه انباشته
کننده ومثل آن و بر بالا آینده وقیامت طرة کل سیاه وآب
غلیظ وحري شتر که بر سر شتر بد ود وخوش زند کابي طهافة
بوي بر سر آتش وشیر می بند د طینة سرشت وآفرینش طرنة جانهٔ

دراز و خط دراز و شعاع آفتاب طشت تشت طحربره و طحربزه
تهی گاه میان آدمی طلقت مردی که بسیار طلاق دهد زنان را
طشت باران ضعیف طسته بسین غیر منقوط طشت طعات
سختیهای زمانه طابخة هلاک کننده طباتة کفشکر و طعام که در حوض
باشند طایته سنگ بزرگ که در ریگستان باشند و نام خانه و خنک
کردن خرما طلاطلة سختی و نام وردیست بی دوا طحرته و طحرته
جامه پاره و ابر پاره طحلة رنگ و خاکستر گون طایه و طمه و طلمة
گل و بول طلیعة مقدمه لشکر و دیدبان لشکر طلبه بسیش کردن
طرة بفتح طا و سکون با فال من الجمل طمرة زن حبث طلوة
بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در
پای بچه گوسفند بندند و بمیخ و ابندند طعمة خوردنی و خوردن
گاه و وجه کسب طرة گیسو و زلف و جامه و گوشه جامه و دستار
و خط سیاه که بر پهلوی شانه خر باشد از چپ و راست
باب الطاء مع الثاء طمث جماع کردن و بسودن
بچیزی حایض غیر المصادر طمث خون حیض طامث
زن حایض طث یکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث
گیاهی است طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم

طرح مورجه طوج ناحیه وگوشه ومقدار وجه طساسیج جمع واواین
معربست طیهوج بیهو باب الطاء مع الحاء طبح و طوح
هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و اندوختن
من الدستور و سرگشته و حیران بر زمین رفتن طلح بناشتنه
چیزی را خائیدن طحطاح شکستن و پراکنده طرح انداختن
طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن
مست بشراب وزود بگذشتن و بیرون ما و چیزی را
طلح لاغر کردن و مانده شدن طماح بلند نگریستن بچیزی
طلاح بفساد آمدن طالح تباه و بدکار طلح طلیح جاروای مانده
شده و کهنه که در گاو و گوسفند و مثل آن می افتد طرماح بکسر طا و تشدید
میم دراز طرح بفتح را جای دور طنفح فربه و تهی اندرون طروح
جای دور و درخت خرما دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند
طماح بتشدید میم مرد حریص طموح اسب سرکش طوایح اندازندگان
و هلاک کنندگان طلح بسکون لام درخت بزرگ موز و درخت
خاردار و اول بار درخت خرما طلع طلح بفتح لام نعمت و نام موضعیست
باب الطاء مع الخاء طبخ پختن و آلوده شدن و فربه
شدن غیر المصادر طباخ بتخفیف با قوت و فربهی طبایخ با دماغ

کرم طایخ پزنده وتب کرم طلخ کل که در تک حوض مانده طرنخ
یکنوع ماهي است باب الطاء مع الدال طرد راندن
وشکار کردن طراد همدیکر حمله بردن غیر المصادر طرید خوشهٔ
خرما ور انده شده و بچهٔ که از پی رانده بچه دیکر باشد طود بزرک
باب الطاء مع الراء طر فراهم آوردن شتران و او
جمع شدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریده و چیزی بکل اندودن
طرود بدر آمدن سیل و رویدن کیاه طمور برجستن طفو و طور
بجستن طحر انداختن غیر المصادر طحر باک طهور باک کننده طیر و طایر مرغ
طیور جمع طیرت و طایر پرنده را کویند و طیر جمع طایر است و طیر فال
بد را هم کویند طیار سخت پرنده و بمعنی عمل و کار و فال بد هم آمده است
طریر خورد خوش صورت طرطور مرد دراز باریک و دستار
عربان که دراز و سرش باریک باشد طرار حیله کر و کیسه بر طنجیر بکسر طا
باتله بزرک یعني بیان بزرک طیشار شیر درنده و بیشه طابر شیر آشنا به آمیدن
که غلیظ باشد طر فتیله است طمر جامهٔ کهنه طمر بکسر میم
و تشدید را جلد و جست طامر کیک طومار نامه دراز طوامیر جمع
طحر نفس بلند طحور مردمان آمیخته از طرایف متفرقه
طنبور و طنبار سازی که می نوازند و این معرب است طباشیر
دارو بیست طر بضم همه طوار کرد اکرد خانه باب
الطاء مع الزاء طنز افسوس داشتن

طراز علم جامه و گروه آدمیان طمناز سخت افسوس
دارنده باب الطاء مع السین طمس و طلس و طموس ناپدید کردن
طفس چرکین شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن من
غیر المصادر طفس چرک طلس ساده و پوست ران اشتر
که موی از و ریخته باشد طبس ریگ بسیار و آب بسیار
طرس نامه طرموس کرده نان که در شیب خاکستر پخته
طرموس و طرمس دروغ گوی طناس جمع طنفسه طرسوس
نام شهریست طلس قرص خشک طحس اصل و حسب مرد طس طشت
طساس و طسوس جمع طاس قدح رویین و نقره گین و
مثل آن باب الطاء مع الشین طوش کوشیدن
طیش سبکسار شدن و بی عقل شدن و بتر از نشانه گردیدن
یعنی خطا شدن تیر غیر المصادر طش و طشیش باران
ضعیف طمش گروه آدمیان طموش جمع طرش کری
طیاش مرد نیک عقل باب الطاء مع الطاء طبوط
برانگیخته شدن ایغر برای ایغری کردن و نفره کردن ایغر در حین
ایغری کردن غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز و مرد سخت خصومت
و شتران ایغر بغره زننده باب الطاء مع العین
طمع امید بستن چیزی و بمعنی اطماع آمده است بر سبیل
مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و می شاید که اینجا

بمعنی حقیقت یعنی خوفا فیکم طلوع برآمدن و بر سر چیزی
برآمدن و غایب شدن طلاع برکردن طوع برداری
کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و اقچه
زدن و کوزه کردن و بفتح باز نکار گرفته شدن و چرکین
شدن و کاهل شدن و بکسر طا و سکون با بر کردن بهمه
غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده طلع اول غوره
خرما که از وکافور بدر آید و میوه درخت را هم گویند
کقوله تعالی شجرة یخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس
الشیاطین طلاع القدر جایی که آفتاب بران تابد من الجبل
طبع بفتح طاچرکین طابع انگشترین طامع مهر کننده
انگشتری طوع بلع نام اسب بنی تمیم طلایع پیش روان لشکر
طباع کوره طالع برآینده و صبح و وقت طلع دیدار روبی رو طمع علوفه
لشکر باب الطاء مع الفاء طوف و طواف گرد برآمدن
و بقضا حاجت رفتن طرف بگردانیدن و چشم برهم زدن
طیف موده شدن خیال و وسوسه و در خواب آمدن
خال و بکرد چیزی در آمدن طلف باطل و هرزه شدن خون
و بخشنده شدن غیر المصادر طیاف بلند و طف نام

موضعیست وکنار دریا و آنچه در کیل باشد وکیل را باکنار آب
آمده باشد و هر کیل را بر نشده کما جاء فی الحدیث کلم هو
آدم طف الصباح لم یملوه و هو هرب ان یملی فلا تعمل طفف
اندک طوف سرکین آدمی وچنبکهای بر باد که بهم بسته
باشد تا بآن بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف
کند طهف مالی که از دانه دره کنند طفاف وطفاف و طفف
بمعنی اجیز طف اند طفاف بضم طا آنچه بالاء کیل باشد
از غله طحاف ابر تنک طحف اندوده طلف بخش طلخف سخت
طفطاف اطراف درخت طیف وطایف خیال و وسوسه
طلیف بستانده طنف بضم و بفتح وکسر طا صفه که در پیش دیوار
باشد وکم جوز وطرف کوه وسر کوه و بهتان طایف
عس کوه و نام ولایتی است وخانه کمان طرف چشم
کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام ستاره است
ومنزل از منازل قمر طرف اسب وجوان و بزرگوار طروف
جمع طرف کنار طارف وطایف مال نو و آنکه میان
او وحد اکوس واو بخلاف قاعده است طوارف
خیمه که دامن او برداشته باشد تا بیرون کرده باشد

و بمعنی چشمان هم آمده است و الله اعلم باب
الطاء مع القاف طرق نسب آمدن و بر رفتن
نیز ز بر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ وروز
که کاهنان برای فال وحبوب بشنم و پنبه را واچیده شود
و بفتح راکز شدن ساق اشتر وسست شدن زانوی اشتر
و در آب بول کردن اشتر و بعضی برجانور و بالای بعضی
بودن طفقت وطفوق در ایستادن در کاری طبق دست
فراهم گرفتن یعنی ناکشوده داشتن دست طباق موافقت
کردن و برابر هم کردن دو چیزی را اطلاق رها شدن زن از
مرد طلق شب رفتن شتر برای آب غیر المصادر طریق
راه طرق جمع وطریق درختهای دراز خرما راهم گویند و بدن
جمع طریقه است طرایق گروهها و آسمانها و چیزهای که تو بر تو
بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطهای که بر شمشیرها باشد
و بزرگان راهم گویند و بمعنی اولست قول حق تعالی طرایق
قددا ای فرق مختلفه و بمعنی دوم هم آمده است قول حق
تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طلق دردی که زنان
را در حین زادن میشود و زبان گشاده وروی گشاده

و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارو هیئت از
سنک طلق حلال و آزاده از کاری طلق یکنوبت
ریسمان تابنده وقید بیت از پوست طالق رها کرده
و زن طلاق داده طلق بضم طا و لام از بندرها
کرده طلیق اشتری که از بندرها کرده شده باشد
طوق حلقه که در کردن کنند و صبر و توانایی
طاق طیلسان و انچه در بناها سازند و ان معروف
است طرخشوق کیاهیست بزرک طارق در
تاریکی شب پیدا شونده و نام ستاره است که
آنرا ستاره صبح کویند طرق قوت و پیه طراق مردان
کاهنان طوارق زنان کاهنان و خوردن روزکار طرق
آب پلید و آب باران که در وشتر بول یا غایت
کرده باشند و ازینجاست قول ابراهیم علیه السلام
الضو بالطراق احب الی من التیمم و آب منی راهم
کویند طرق بضم طا و فتح را خطها و نقشهایی که بر کمان می باشند
طرق ریسمانی که در خیک میکنند و نرمی بر مرغ و آب
کیرها، بیابان طسوق وظیفه که از خراج زمین طایق

اجر بزرک و تابهٔ که چیزی بران بریان کنند و این
معروفست و قول حق تعالی طبقا عن طبق یعنی حالها بعد حالی
وست طبق شک بشت را کوبند و احدی ساب طبق
سختی زمانه را طبق طریق دستور زمین بلبو و انجه بعضی او
بر سر بعضی بترتیب نهاده شده باشد کما قیل السموات
طباق ای بعضها فوق بعض طباق درختی است باب
الطاء مع اللام طل باطل کردن خون و دیت و نمناک
شدن زمین طحل فاسد و متغیر شدن آب و خاکستر رنگ
شدن و از درد جکر نالیدن طحل بسکون حا چیزی زدن
طول فضل کردن و منت نهادن و غلبه کردن بدر ازی
طمل فراخ کردن خمیر نان بمطلمه و بر زمین داشتن جاروا
طل حیندن سراب و بالفتح باران خورد قطره
و شیر خوردنی طلیل پهلو طلل نشان کهنه سرا اطلول جمع
طفل بسکون فا نازک طابل فایده و چیز طل درد طربال
صومعه و دیوار بزرک و حینه بالامن دیوار و سنک
بزرک که بلند در کوه پیش آمده باشد طحال سپرز
و بضم طا درد سپرز طل عمر و ریسمان طویله طویل و طوال دراز

طوال جمع طویل وجمع طایل نیز آمده است طبل خلق عالم و
نقاره طبل آب بسیار وغبار طفیل نام کوهیست ونام شخصی ست
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروس حاضر مسیند واورا
طفیل اعراس هم گویند طول وطول وطیل وطیل عمر وطول بمعنی
دراز هم آمده است طوال بفتح طا درازی طول بتشدید یا
واو مرغیست طهل شخص بد خلقت باب الطا مع المیم
طعم طعام خوردن وچشیدن طیم دویدن وشتاب رفتن
طم انباشتن طوم فراهم آوردن موی سر
طسوم ناپدید شدن طیم آفریدن طرم انگبین در روغن
تازه وطواسیم سوزنهای سمی بطسم طم دریا طرم
ابر سطر طغام بغین منقوطه مرد زبون ناکس ومرغ زبون
ومرغان زبون واو مفرد وجمع آمده است طعام
خوردنی وگاه باشد که گندم فقط را طعام گویند کما قیل کنا
نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
صاعا من طعام اوصاعا من شعیر طعام وطوم شتر سبک فربه
طلحام بیل ونام موضعی است طلحوم آبی که از حال خود گردیده

باشد طسم قبیله است طمطام مرد غیر فصیح باب
الطاء مع النون طعن نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن
و عنان کشیدن اسپ برای تیز رفتن طعّان نیزه
زدن طعنان عیب کسی کردن طعن مردن و هیمه راشته
کردن طنین آواز کردن مگس و کوس رویینه وسینه
و مثل طوفان گرد بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طغیان و
طغوان از حد درگذشتن طین آفریدن و بگل اندودن
طریان بر سر چیزی در آمدن و نو در آمدن طین زیرک شدن
طن بسکون با پوشانیدن آتش تا نمیرد طحن آرد
کردن و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک غیر المصادر
طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته هیمه و دسته
نی طان مکان بسیار گل طیان گرسنه طبن و طابن زیرک
طبن آدمیان طحن طاجن پایه که بر دحر بر یزند طنین آواز
طشت و کوس و غیر آن طلیان برهای خورد گوسفند
واو جمع طل است طفان گیل که برشده باشد از چیزی طحون
شتر بسیار و لشکر طحن جانوری است طاعون مرگ
و با طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان غلبه که
چیزها را بپوشاند و باران غلبه و سختی تاریک شب و مرگ
عام طحن و طحین آرد طواحن آسیا دندانها طرفان بیشه،

رنگ برنگ طرخون دارو میئت باب الطاء مع الواو طبو
خواندن طمو غلبه و زیاده شدن آب جوی و رود طحو گستراندن
و رفتن طفو وطفو بر سر آب آمدن چیزی و حیبت داشتن
آهو برای دویدن طهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن
باب الطاء مع الهاء طله رفتن طهطاء اسب نیک و حیبت رفتار
باب الطاء مع الیاء طی در نورد دیدن و انباشتن و گرسنگی
کشیدن طی خواندن و بگردانیدن طلی اندودن و باز بستن
و بند کردن طهی گشت پختن و بریان کردن طهی زیاده و غلبه
شدن آب و بسیار رفتن غیر المصادر طاغ از حد گذشته طامی آب
غلبه که رود و جوی را بر سر آمده باشد طاهی گوشت برنده و
بریان کننده طبی و طبی پستان چارو او پستان سبع
طلی بچه خورد گوسفند طاوی گرسنه طوی بسته ید یا چاه انباشته
طوی البطن بتخفیف بالاغر شکم طری تازه طاری نو در آمده
و بسر در آمده کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر
ظما کم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت
ساق ظما تشنه شدن و ظمآ تشنگان و او جمع ظماة است
ظماء زن تشنه ظما بکسر ظا مدة حیات و مدت آب بخوردن
شتر که آن هر چند روز باشد و آن ما بین الوردین است
و جمع او اظما اید و ظما الحیوة عبارت است از حین ولادت

تا وقت مرگ و آنچه عرب گوید لیس شي من الدواب اقصر ظما
من الحمار اي اقصر مدة للجبوة من الحمار ظلما شب تاریک و تاریکی
طنسا لب گندم گون بزمرده و گوشت بن دندان اندک
و ساق کم گوشت و خشمی که بلک باریک و سک باشد ظرف
ظریفا یعنی زیبایان و زیرکان ظربا جانوریکی است
مانند گربه باب الظاء مع الباء ظاب شوهر خواهر
زن و آواز و غوغا طرب بکسر را زمین نشسته حرز ظراب جمع
طمبوب استخوان ساق و طنابیب جمع طنبطاب
جمع اندک طنا ظب آوازهای گوسفندان ظرب
بتشدید با کوتاه قد فربه باب الظاء مع التاء ظرافت
زیرک و زیبا شدن و خوشطبع شدن ظنه تهمت
نهادن عیز المصادر ظلة ابری که سایه افکند کوله
تعالي عذاب یوم الظلة و مانند صفه نشستگاه ظعینه
هودج و زنی که در هودج باشد ظفرة بفتح فا ناخنه
که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشاند ظهره
بار ظهارة نبشت جامه یعنی آبره ظبیه آهوی ماده
و فرج سگ و فرج اسب ظبت لب شمشیر
و سر دنباله تیر ظباب جمع ظلمت تاریکی ظلمات جمع
و مراد بظلمات که در قران مجید آمده است که في ظلمات

ثلاث ظلمة مشيمه است و ظلمه رحم و ظلمه شکم ظرافة
زیرکی و خوشطبعی ظاهره جشمی که بیرون آمده است باب
الظاء مع الراء ظهور آشکارا شدن و بر بالای جیزی
شدن و وقوف یافتن بر جیزی و غالب شدن و تنگ
گرفته شدن و تنگ گرفته شدن و زایل شدن و اعراض
کردن و باز شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت
تو همچو پشت مادر منست ظهر بدرد آمدن پشت ظفر ناخن
دراز شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن جشم و
دیدن ظار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری و بینی
شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیگری
غیر المصادر ظرر بضم ظا سنگی که بر لب او همجو لب کارد تیز
باشد ظرار جمع ظرر زمین درشت ظفر ناخن ظفار
بکسر را نام شهریست در یمن ظهور جمع ظهر ار دا ابها ود
بابها ظهر پشت و رکاب و راه بیابان و جار وا بار کش
و جانب کوتاه ترین بر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر
بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند ظهار بضم طایر مرغ که بر
بال باشد ظهیر یاری کننده دهم پشت و دوی ظاهر ا
پیدا و بیرون و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شدها
و رسنهای بلند ظفر زمین درشت گیاه رونده

باب الظاء مع العین ظلع کندیدن و تهمت نهاده شدن
و بنیک شدن ظالع میل کننده و جار و ای لنک
و مرد بتهمت نهاده ظلع تن باب الظاء مع الفاء ظلف
خود را از هوای نفس و غیر آن وا داشتن و در زمین
سخت رفتن تا اثر قدم در وی پیدا نشود و چیزی بر سم
آهو و دواب ظلف زدن و بفتح لام باطل شدن
خون و مستور شدن و باز استادن و درشت
شدن زمین ظرف زیبا شدن و زیرک شدن غیر
المصادر ظلف جای درشت ظلف سم شکافته مثل
گاو و گوسفند و آهو و امثال آن و گاه بر سم اسب هم
بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم
ظا و تشدید لام سمهای سخت کما نقال ظلوف ظلف
ای شداد ظوف و ظفای قفای گردن و موی گردن
ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظرف
بار دان و هر چه چیزی در وی نهند ظراف و ظریف
مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف
است باب الظاء مع اللام ظلول در روز شدن
چیزی و گشتن کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار غیر المصادر
ظل سایه و سیاهی شب و بنا ظلال بفتح ظا چیزی که سایه کنند

ظلال جمع ظل چیزهایی که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر آن ظلیل دایم
سایه کننده و ظلل سایه افکند و او جمع ظلة است باب
الظاء مع المیم ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاده شدن
آب رودخانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتری آنکه با ورنج
رسیده باشد و آشامیدن شیر پیش ماست شود و بکا ناشدن
و کم کردن کقوله تعالی اتت اکلها و لم تظلم منه شیئا
و سوال کردن کسی را زماده بر طاقت آنکس و وضع چیزی
در غیر محل او و ازینجاست قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم
ای مما وضع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن
شب من غیر المصادر ظام سخن و غوغا ظلم برف
و آب دندان و صفا و سفیدی آن ظلوم جمع ظلیم شتر
مرغ نر و خاکی که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده شده
و شیری که ماست شده باشد ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت
ستم کننده ظلام ستمکار ظلام بتخفیف لام اول شب
باب الظاء مع النون ظن تهمت نهادن و گمان بردن
و یقین داشتن ظعن و ظعن از جایی بجایی رفتن غیر
المصادر ظن گمان و یقین ظربان بکسر ظا سکها طربان
جانوریست مانند گربه که بوی بد از او آید ظهرین و ظهرانین
بفتح نون اول روز و روزها و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه و جمع آمده است

کما قیل لقفینة ظهراینن ای یومین او ابا ظهران جانبهان
کوتاه عرین وبال مرغ ظطنین تهمت نهاده شده ظطن
تهمتها ظعان تشنه ظعن وظعاین هودجها و زنانی که در
هودج باشند واین ها جمع ظعینه اند ظعان شتر بارکش
و ریسمانی که هودج را بان بندند ظنون جاه اندک آب
وجاهی که نتوان دانست که در وآب هست یا نه ومرضی
که معلوم نباشد که اداميکند آنرا صاحب آن یا نه ومرد
بدگمان ظان گمان برنده و تهمت نهنده وظانون وظانین
جمع ظلمان شترمرغان باب الظاء مع الیاء ظهری
پس پشت کقوله تعالی فاتخذوه وراءکم ظهریا ای خلف
ظهراي مهیا وشتري که مهیا باشد براي احتیاج مهمی ظبی
آهو کتاب العین باب العین مع الالف عفا
نا پیدا شدن وهلاک شدن عبا پاک داشتن وبوي
خوش برانگیختن ومهیا ساختن عوا بانگ کردن گرگ
وسگ وشغال عنی فساد کردن عرا برهنه شدن عزا بسر کردن
وکسی رابکسی نسبت کردن عسا سخت شدن وخشک شدن
عدوا یاري کردن وداد خواستن از حاکم وگذاشتن
کسی رابکسی دیگر واستعانت نمودن وسرایت کردن
جرب باعلتی یا خاصیتی ازکسی بکسی علا بزرگوار شدن

وملبد شدن و غالب شدن و بر بالاي چيزي شدن
عدا دشمني كردن و بيابي درميان چيزي درآمدن و بيابي
كاري كردن و دو صيدي در پي بيكبار افكندن وعدا
بفتح عين بيداد كردن و از حد در گذشتن عصي تيغ و شمشير
زدن عشا شب كور شدن من غير المصادر عما ممدا لف
ابر عقبي پس و پسين و آخرة و جزا كار عمري بخشش
در مدة عمر يعني چندانكه عمر واهب باشد بخشيده ازان
موهوب له باشد و چندانكه عمر موهوب له باشد بخشيدن
ازان او باشد و بعد از وفات او بواهب يا بورثة واهب
باز داده شود عوا ممد الف و عوابي منزليست از منازل
قمر و سگي كه بسيار آواز كند و بر آدمي علي بالا و بر آدمي
عزلا سر چيك كه بطرف شيب است از منازل قمر و سگي
كه بسيار آواز كند عزالي جمع عجي و عجما حيوان غير ذي عقل
و زني كه قادر بسخن نباشد و چيز نهان و بدين معني اخير است
قول رسول صلي الله عليه وسلم صلوة النهار عجما يعني مخفي القراءة
بلا جهر و مراد بصلوة نهار اينجا صلوة ظهر و عصر است نه
مطلق صلوة زيراكه نهار درين وقت اظهر و اكمل است
عفا بكسر عين پر بسيار شتر مرغ و بيشم بسيار شتر عفا بضم عين
و الف ممدوده خاك عنا بالف مقصوره خر كره نزد بعضي

عفا هم گوسپند بکسر عین عدا بکسر عین پی که در گردن
می باشد عضبا شکسته شاخ و شکافته گوش عفرا سفید
گوسفند که با اندک سرخی باشد عربا عرب عمیا کور
چشم علندی درشت و سخت و سطبر و عطا بخشیدنی
و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخصی
است و شخصی زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن و عنقا
هرچه که دراز باشد عرما ماری که بر و نقطهای سیاه سرخ
باشد عمیا دردمی و درمان عبابا مرد گند سخن و گنده کار
و شتر نری که نیک جماع نتواند کرد عشوا زن پیر و گفتار
باده بر موی عجی پوستها خشک که آنرا برند و خورند
عنا رنج علیا جای بلند علایا جمع عسی نزدیک شد و امید
داشته شد و او فعل ماضی است عیسی شتر سفید
ماده و ملخ ماده عنا نوعی است از خرما عوصا سخن غریب
مشکل معنی و سختی عرایا درختها خرما که بعاریت بشخص
محتاج داده باشند تا میوهٔ آنرا برای خود صرف
نماید و او جمع عریه است عزا بتشدید زا سال سخت
غزا کردنها و او جمع غزاة است و عذی بضم عین و
بتشدید زا زن عزیزه و نام بتی است عزیزی کفل اسب

عذرا عذر خواهی و عذرا زن بکر عذاری جمع عرا
بالف مقصوره گرد اگرد خانه و میان سرا عری
جمع عرا است و عروه دسته چیزی باشد عروات
بالرزه عورا زمین بی آب و سخن سخت و زشت
عرا روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد
قوله تعالی فنبذنا بالعرا و هو سقیم عبنا زن فراخ
چشم و کاو کوهی عبلی درویشان عیبی و عیبی کند زبان
و گمراه عبا گلیم باخطها و نقشها عبدا بندگان واو
جمع عبد است عمها زمین بی نشانه عمهی و عمیا شتر
سرکشته که نداند که کجا میرود عشرا شتر ماده که ده ماهه آبستن
باشد از ابتدای ایلغر عاشورا و عشورا روز دهم محرم
عری دشواری و عذاب عتلا مزدوران واو جمع
عتیل است عطشی و عطشا تشنگان عظا سوسماران
و او جمع عظاة است عکفا و عکوا گوسفندی که دنبال
او سفید باشد و دیگر جا سیاه علا بفتح عین سنداننها
و او جمع علاة است عقری مجردحان عولی سخت
دستیر درند عبطا در از عسفا مزدوران و او جمع عسیف است
عیمی زنی که آرزوی شیر داشته باشد عدوی

جرب وعلتي که از کسی بکسی سرایت کرده باشد
عقلی گیاهیست عجا زن بزرگ سرون عنبی
خشنودی عدی وعدی سنگهای قبر و دشمنان و
بیگانگان عدا کردا کرد خانه وگرداگرد اهر چیزی
عشوا شتر ماده کور عشا اول شب یعنی از شام تا خفتن
وقت خفتن وعشا بفتح خوردنی باب العین
مع الباء عروب خالی شدن زمین از جا بوز و آدمی
و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن
و رفتار نیک کردن اسپ پی در پی و بر پاشنه
شدن و از پی گذاشتن وپی بر تیر و کمان و مثل آن
نهادن علب خراشیدن و نشان کردن و دردناک
شدن شتر بکر علب بفتح لام سخت شدن عتب
خشم گرفتن عتاب خطاب کردن کسی را از سر خشم
عبوب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث
الکیا من العبوب و دراز شدن گیاه عسب الفحل
بکرایه دادن و جماع کردن الفحل عصب سخت در نوردیدن
و گرد فرو گرفتن و سخت دشوار شدن و سر باز بستن د

وفراهم آمدن شتران وجیو در دهن خشک شدن وشاخهای
درخت بهم بازبستن وبستن ران شتر ماده تا شیر دهد
وسخت بستن خانه با بخود سفیدی آنکه کند عصب بفتح صاد بسیار
بی شدن جیزی عضب بریدن و دشنام دادن عاب
عیب کردن ومعیوب شدن عجب بکبر کردن عوب تباه
شدن معده وبسیار شدن آب وعود کردن جراحت
وبیماری عرب بسکون راخوش برآمدن عطب هلاک
شدن عکوب جوش کردن وبیک و انبوه شدن عدب
جیزی ناخوردن عذب بسکون ذال بازداشتن عقاب
عذاب کردن برای گناه و ازبی جیزی در آمدن
وغنیمت یافتن عرب مردمن غیر المصادر عزب
مرد بی زن و مرد عزاب جمع عسب جامه است پشمین
و آهو نر وخوش خوانی عبعاب مرد دراز عقب بکسر عین
وفتح قاف نشانهای خوبی عقب بسکون قاف رفتار اسب
از پی رفتار دیگر عاقب از پی آینده عقب و عقب پس و آخر
عقاب سنگی که از یک جاه بیرون آمده باشد وسنگی که از گوشه
کوه بیرون آمده باشد والت سیاه و جوبی که آب از و بحوض

۲۹۵

رود عقب بکسر قاف پاشنه و فرزند زاده عقب بفتح
قاف پس وپی که در کمان میکنند عبب ناپسند بش وبی هنری
عباب اول چیزی و بزرگترین از جزو چیزی عجب دنباله
ریگ پشته وبیخ دم عجوب جمع عشب سپرد بزرگ جبه عشب
گیاه تروشتری که گیاه تر خورد عنطب و عنطاب و عظوب
ملخ نر عناطب جمع عناکب عنکبوتها عاکب گروه بسیار
عکوب بفتح عین عبار عکاب دود علکب بکسر عین
و تشدید باکوتاه سطر علب جای درشت و سوسمار عهب
مرد سطر گران تن و جامه بریشم عزب گیاه خشکی است
عراب شتران واسپان عربی ضعیف و خورد عذاب
بذال منقوطه ریگ عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم
عسب جمع و عسیب نام کوهیست معروف و مشهور علهب
بز کوهی نر عنقریب نزدیک عسب کرایه ایغر عرقوب
کار بزرگ و ساق مرغیست که آنرا افطا گویند و موضع
رود خانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی سطبر
پس پاشنه و زانوی پای اسپ و غیران عراقیب جمع
و عرقوب نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف
کردن وعده مشهور بود و مرا دراعبد العرقوب ازینجا
گویند علب بفتح لام درختهای دراز خرما و جمع علبه است

علیب بضم عین وسکون لام نام صحرای است علب
بسکون لام نشان علوب جمع علاب نشانی است که بر
گردن شتر وگاو و دوشتها ی که از پوست باشند یا از
چوب وبدین معنی جمع علبه است عنب انگور عنب
الثعلب انگور بوره را گویند عجیب و عجایب چیزی که از و
شگفت گیرند عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر ریگ عجوب
جمع عجایب جمع عجیب است عذوب و عاذب
چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او
و آسمان ستری نباشد عاذب نام مکانی هم باشد
عذب آب خوش عذب بفتح ذال سروالها وخاشاکها
وشاخهای درخت واو جمع عذبه است عذیب نام
از ان بنی تمیم عرب صنفی از بنی آدم معروفند وجوی
روان وبسیاری آب عرب صنف عرب عروب زنی
که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیب وعیاب
صاحبان شتران عصب ابر اندک وجامه است از بردیمانی
که بر سر بندند از دستار وغیر آن عصب شمشیر برنده و
زبان تیز عضاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه
باب العین مع التاء عت سخن بتکرار گفتن بکسی
عفت شکستن سخن را در زبان واسطه لکنت وپیچانیدن

دست کسی تا شکسته شود عطف بیند دادن عززة
لغزیدن عنوة بهم آشفته شدن موی بواسطهٔ شانه نا
کردن و شانه ناکرده شده موی عتمة تاریک شدن
شب عجرت شتابیدن عفت پرهیزکاری کردن
عطلت بیکار شدن عراصة بهن شدن عصافة پوست شدن
عنوة بکار شکل شروع کردن عشاوة شب کور
شدن عشوه کرشمه کردن عنایت خواستن عسرة
تنگ شدن و دشوار شدن عرارة بسیار شدن
و سخت شدن و بدخوی شدن عرث مالیدن و جنبیدن
و درخشیدن عیابت با همدیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع
حج کردن عرت سرگین انداختن عزة و عزازة ارجمند
شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن
و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن
و قوله تعالی و عزنی فی الخطاب ای غالبنی عصفرت
رنگ کردن عطعطة غوغا کردن مردم عطفلت باز گشتن
از جنگ و پیچیده شدن تیر در حین که انداخته شود
عفقة غایب شدن عافیت دور کردن عمت درهم
پیچیدن پشم عرافة عریف شدن یعنی لقیب
شدن و او دایم رییس و حاکم باشد و عمارت آباد کردن

زاید شدن عمالت سخت شدن و باریک شدن عنت
خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که ازان
بیرون شدن نتوان و شکسته شدن استخوان در بجور
شدن و کناهکار شدن و زنا کردن قوله تعالی لمن خشی
العنت عودة بازکشتن عهدة پایندائی کردن و باز
آوردن عبهقه خوشش برآمدن عیادت بیمار پرسیدن
عیبة عیب کردن عیافت بمرغ فال کرفتن یعنی بآواز او
علیة درویش شدن عدة وعده کردن عداوة دشمن
شدن عجردة برهنه شدن عبقفة فزد شدن چشم از
اشک چنانکه اشک ازان بیرون بیاید در حین کریه
عزبة و عزوبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن
عزلت جدا شدن از زن و کوشه کرفتن برای عبادة
و بی سلاح شدن عدلجة سک عدیطة حدث کردن
در وقت جماع علجة شاخهای نازک برآوردن درخت
علهذة نیک غذا دادن بچه را عقفرة هلاک کردن عبدة
خشم کرفتن و ننک داشتن عیمة آرزو داشتن
بشیر عبرة اعتبار کردن و بیان خواب کردن و پند
کرفتن عبارت خواب کذاردن عبرة بفتح عین آب
ریختن چشم و کریستن عجلة و عجالة بشتاب کردن عجمة .

گند زبان شدن عرامة بدخوي شدن عذالة داد کردن عذرة
معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بضم عین
بکر بودن زن عزيمة دل بکاري بستن و سوگند خوردن
عتاقة آزاد شدن و کهنه شدن عماقة ژرف شدن و
دور شدن عفونت بو شمیدن عشرة زندگاني نیک
کردن عرسة خشم کردن و سخت گرفتن علهزة
خام کردن گوشت علهفة بچیزي رسیدن و سربند شیشه
تنگ کردن عجرفة شتاب کردن عسعسة رو وا کردن
تاریکي شب و بشب چیزي دادن و نزدیک آمدن و بشب
گردیدن عجعجة بانگ کردن عهلة مهمل بگذاشتن چیزي را
علمستة تاریک شدن شب عنقرة درخشیدن عسکرة
لشکر ساختن و سخت شدن عرقبة پي بریدن عتاشة
و عشوشة اندک شدن و لاغر شدن عربدة ندم آزردن
و بدمستي کردن و بدخلقي نمودن عرطزة و عرطسة برهم
افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن سراب
بیابان عنعنة گوسفند را خواندن عثلبة شکستن و
اندک آشامیدن آب و خراب کردن و سست کردن
و خوب آتش زنه گرفتن از درختي که معلوم نباشد که
آتش از آن بیرون مي آید یا نه عذرة اندکي ستاندن

و بدیکری دادن عنونه و عفونه عنوان کتاب کردن عنینه نا قادر
بودن مرد بر زن و آرزو ناکردن جماع را عندله سرایئدن
بلبل عمه عامه عنعنه کردن سخن بطریق عن فلان عن فلان
والف را بعین کفتن عاقبه از پی در آمدن و این عیز
مصدر هم آمده است عداوه دشمنی عتقت کوسفند عفافه
بضم عین بقیه شیر که در پستان باشد عقت و عقیقه موی سر
طفل که در حین ولادت باشد بر سر او و موی بچهٔ کوسفند
و سر و حرکه در حین ولادت باشد و عتقت کوسفندی
که برای مساکین در حین ولادت فرزند سر بریده باشند
و خیک روغن و سختی کرما و آب اندک که در رودخانه
مانده باشد و شعاع برق را هم کویند عکه زنکی کرافتاب
بر و تابنده باشد و خیک روغن و سختی کرما عدالت
بقیه شیر و بقیه هر چیزی علت رنج علاة زنان
متفرقه که از ان یک شوهر باشند عمامه بکسر عین دستار
عنه حظیره شتر عیبه زنی که آرزوی جماع نکند عراده
تخفیف را ملخ ماده و حال عرّاده بتشدید را چیزی
مانند و خردتر از منجنیق عاقه دبر عنقفه کوشه عنزه
سختی زمستان عوه آواز و غوغای مردم عده شمار
و جماعه و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق

نقل

ایشان و آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزکار مثل
مال و سلاح و خوردنی و امثال آن **عفت** شکافته زمین که
از مرور آب شده باشد **عضة** خرد و بخشش **عزيمة** افسونی
که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد **عطينة** بخشیدنی
و بخشیده **عنصوة** مویی که فراهم آورده باشد **عروة** دسته
کوزه و دسته هر چیزی که باشد و درختی که برک در زمستان
بریزد و شیر درنده **عرت** باد سرد و درخت خرمایی که بعاریت
بشخصی محتاج دهند که میوه آن سال از آن او باشد
عكة زمین کرم **عُرّة** سرکین و دیوانگی **عَرّة** بفتح را
کنیزک **عشة** زنی که سر استخوانهای دست او باریک
باشند و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر **عفوة**
بهتر و پسندیده تر چیزی **عِفوة** و عفوة کره خر ماده **عفيرة**
زنی که همسایه خود هدیه نفرستند **عفرة** موی میان سر
و موی پس سر **عفرية** موی پیشانی جاروا و موی پس سر
و سخنی و دیو زشت **عناطة** زنی که شبان کوسفند باشد
عافطة کوسفند ماده و بعضی کفته اند کنیزک **عاقلة** میراث
برنده که عاقل و ... باشد و زن خردمند **عقيرة** آواز و ساق
بریده **عقيلة** بزرکتر و برکزیده بر چیزی **عقاة** و **عقوة** میان
سرا و کرداکرد **عقبة** بکسر عین نشانه و شادی و خوبی

عاقبة آخر وفرزند عقبة راه کوه و بالای کوه و راه
سرا بالا و بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن
کقوله تعالی وما ادریک ما العقبة فک رقبة
او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا
مقربة او مسکینا ذا متربة و بدین
دو معنی اخر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که ازو
فعل بدین معنی مشتق نشده عقبة بضم عین و سکون
قاف بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته
باشند برای کسی که از و دیگ بعاریت ستانده شده
است و نوبت و مقدار مسافت بالا رفتن و فرو
آمدن مرغ و رفتن ملکی و قبا له و ابر سیع عقده گره و
بند شاخ و بند هر چه باشد عرجلة پیاده روندگان و گله
اسبان عصارة بعل خر فشرده و آبی که از چیزی فشرده
باشند عکوة بیخ دم عکنة شکنی که در شکم باشد از غایة
فربهی عکدة بفتح کاف بیخ زبان علدة شتر ماده فربه
عجابة و عجاوة پی که در دست باشد و پی که در سم چارو
باشد عکازة عصا علانیة اشکار علیقة شب تاریک
و شاخ رز و شتر بسیار موی علامة نشانه علامات
جمع علامة و علاوة بضم عین بالای چیزی علاقة بکسر عین

سر آدمی که بر گردن باشد و سر بار رحا بر رواد بالای دیوار
علیته بتشدید لام و تشدید یا تحتانیه بدو نقطه
بالاخانه که بر بام خانه باشد عالیة و علیة بلند عصیغه
کلکی که بر چوب باشد علاة بتشدید لام سنگی که کنک
بر و نهند تا خشک شود علبة درخت دراز جز ما علبة
بضم عین و سکون لام کاو دوشش عاتیة از حد درگذرنده
عطة بیند عطات جمع عطابة و عطاة جانوریست بزرگتر
از وزغه مانند سوسمار که آنرا بپارسی کربس و کرباسو
گویند من اختیارات البدیعی عرمة بفتح را و میم
حرو گندم و برنج و مثل آن و ریک رشته علجاب
شتران محکم سطبر علجة کافران عجمی عظرة سیاهی که
زنان بر پشت بینی یا بر روکشند برای آرایش و
قلاده را نیز گویند علفة و علوفة خوردنی لشکر علیفة و علوفة
گوسفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رما نکنند
علفة طعامی که سد رمق باشد و چیز اندک علقة پاره
خون فسرده علاقة بکسر عین رابطه باز بستن جسم بجسم
علاقة بفتح عین رابطه باز بستن معنی بمعنی و آنچه بآن
معیشتی توان کرد و باز بستگی یکی بدوستی یا بدشمنی
علیقة شتری که خوردنی برد و بار کنند عمیت مرد زیرک

و مرد دانا و عمیة نادان عمدة اعتماد کرده شده عنزة مانند عصا
چوبی در سر او آهن پارهٔ همچو سر نیزه باشد و نام شخصی باشد
عکرة سختی عبهرة دعاهرة زن عنطراة ملخ ماده عمارة بفتح عین
تاج و دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند عامرة آبادان عتیدة
آیینه دان عیرت گوسفندی که کفار برای آلهه خود می کشته اند
در ماه رجب عنبة بول شتر که بر جرب مالند تا دفع شود عنتوت
کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشک عصیدة یکنوع
طعامی است در عرب عنزروت دارویی است که انزروت را
بالف هم گویند و بعضی قریش گنجد گویند من اختیارات
البدیعی عبهلة زن بیر عبهامة شتر ماده تیز رفتار عادة کاری
که اکثر اوقات کسی بران باشد عادیة ستم و بدی و دشمنی
و از حد در گذرنده و اسپ دونده و شتری که دایم درخت عصباة
جرد عوده تعویذ عرات بتشدید را چینده عرات بتخفیف را پیرامن
خانه و میانه سرا و سختی سرما عرازة سختی و بلندی و بدخلقی
و اصل عارة و عاریة چیزی که از کسی ستانند تا چند
بکار دارند و دیگر باز دهند عاصفة باد سخت عصافة آنچه
از خوشه ریخته باشد عاملة نام قبیله است از بنی سبا و زن
عملة کارکنان عارة عرب صرف عورة مشرق و مغرب
و شکافهٔ چیزی و نام قبیله است و فرج و ایر و هرچه موضع

لمستر باشد و هرچه از وی شرم داشته شود و خالی و گذاشته
کقوله تعالی ان بیوتنا عورة و قول حق تعالی ثلث عورات
ای ثلث اوقات اعز العورات ای اعضاء الستر
و عورات بمعنی زنان خوش شکل هم آمده کقوله رسول الله
صلی الله علیه و سلم النساء عتی و عورات فاستروا عتهن
بالسکوت و عوراتهن بالبیوت و عتی زنان خوش
آواز باشند عُراة برهنگان و او جمع عاری است
عُناة اسیران و او جمع عانی است عانیه زن اسیر کرده عوقه باز
دارنده از کار عیبة جامه دان و صاحب سر و نهانگاه
چیز نهانی و عیب عیشه زندگانی عفریت و عفرات و عفارتة
دیو زشت و هرچه زشت و سهمناک باشد عبقة کنار دریا
عتبة و عتبه مالهای پسندیده و بگزیده عارفة کار نیکو
و کردار نیکو و کار چیز عامه خیکهای بر باد که بهم بسته
باشند تا با آن بر سر آب روند و هرچه تعبیه کنند
تا با آن بر سر آب روند و لوک غله درونده عانة زهار
و رمه خر کره عبرة اشک عجلة اسب مادیان سخت
و شتر ماده سخت و نام زینت عکرشه خرگوش ماده
بزرگ عجرة سرون عجوزة زن پیر عجرة درختی است
عرندسه شتر ماده قوی عداة دشمنان عنکبوت و عنکبات کارتنک

عیدانه درخت دراز خرما عبافقه اثر جراحت در روی و سخت و سختی
درخت بسیار خار عنکثه نان ریزه و پارهٔ روغن و عبارت سخن
عزه فرزندان و خویشان نزدیک و گردن بندی مشک و
داروهای خوشبوی آمیخته و نام درختی است عغله ورم کونه
چیزی که در فرج باشد مانند خایه عرعشته آهن نرم عقیصه موی
کاکل عیثه کنجشک آمیخته و مردی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند
و گندم و جو بهم آمیخته و طعامی که در وملح انداخته باشند عتد بیرم
بخار و اعضای بزرگ و شتر مادهٔ قوی که آبستن نشود و کمان
تیراندازی عتمه وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد عتمت
شفق و تاریکی شب عجزه بپین عجله کل تر و دولاب آنکش
و گردون عجلة خنک و نوعی است از گیاه و گوساله ماده عجمه
سنگ سخت و استخوان خرما و دانه مویز عجمة بغیر عربی عجوه نام خرما است
در مدینه که از همه خرمای آنجا بهتر است عدلة عادلان عدولیة یکنوع
کشتی دریا و درخت کهنه عبدهبنه بدخلقی و بکر عدوة و عدودة
کنار رودخانه و بلند عدونیة کیاه سبز بستانی و بچه گوسفند چهل جوزه
عذبرة نشانه جراحت عذرة یال اسب و درگلو و نام قبیله
است و پنج کوکبی معین عذرة بفتح عین و کسر ذال سرگین و گردا
گرد سرا عاذرة زن حایض عذقة نشانه عدقة گوسفند درست
پشم عذبة بسکون ذال کرماذج یعنی میوه درخت کز عذبه بفتح .

رشته سرتازیانه ورشته ترازو وخاک وشاخ
درخت وسرزبان عراضه تهین وراه آورد عارضه سر
استان درویشانه که برروی پیدا شود وصفحه روی دندان
وچستی وجلدی وبیماری وشتر ماده رنج رسیده ونو وابسته
بچیزی وحاجت وگوسفندی که برای علتی کشته شود عرضه
قوی وطاقه دارنده ونوعی ازحیله کشتی گیری وهمت
وگوشه وکناره ودرمیان انداخته وقصب کرده برای
کاری کقوله تعالی ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم
ای منصوبا لها وبعضی عرضه را اینجا بمعنی درمیان انداخته
تفسیر کرده اند عراضه بهنایی عرضه بکسر عین وبفتح را و
سکون ضاد کوشه چشم ورفتار بنشاط وشتر ماده که بنشاط
رود عراقه جراحتی که درکف دست باشد عافه آفت
عاهات جمع عبازه یکنوع پوشش است ودر دستور
گوید آن کلیمی است که باخطها باشد عبازات جمع عقوبت
عذاب وسزای گناه عقیده دردل گرفته عاتکه کمان
کهنه ونام زنی عجاهنه خدمتکاران وطباخان واو جمع عجاهنه است
بضم عین وعجاهنه زن خدمتکار وزن طباخه عباهبه احمق

عرفات موضعی است در مکه عرفه زمین بزرگ گیاه روینده
و ریگ پشته بلند عرقه بفتح را و قاف مردی که بر عرق عرق
کند عرقوة چوبکی که دسته دلو باشد عریکه طبیعت و بقیه
کوهان شتر عارنه سرای دور عربة نفس وجوی عروبة
روز جمعه عزهات مردی که بر زن قادر نباشد عسکره سختی
و شکر عساله موضع عسل و مگس انگبین عسیله لذة جماع
عشوه بضم عین شعلهء آتش عشوه ربع اول شب و سیاهی
شب عشوه بکسر عین کرشمه عشوه و عشوه و عشوه کار پوشیده
مشکل عصاره بجهٔ گفتار که از رگ باشد عجه خایه ریز یعنی
خاکینه عصبة پیر سن و دندان ناب که سخت بزرگ باشد
عشیرة خویش عصمه سفیدی که در بند دست حیوان باشد
و قلاده عصابه سر بند و رگ بند و رگوی که بر جراحت بندند
و گروه آدمی عصبة جماعة عصبته لی و خویشان پدری و پسران
و هر مردی که بخویش منسوب شود بواسطه مرد و از قبیله او
باشد مثل پسر میت و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم
و مثل آن عصاب جمع عاصفات بادهای سخت عصات
خواهند کان جز شایسته و معروف عارهات بدخویان و خبیثات

٣٠٢

عزة گروه آدمیان و او اصلا عزوه بوده است عصاة
نافرمانان و او جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضلة
گوشت سختی که در میانی باشد عضلات جمع عضلة بکسر ضاد بازوی
بسیار گوشت عضیمت دروغ و بهتان و زمین بر درخت عضاة
بکسر عین وضاد معجمه درخت خاردار عطلة شتر ماده خوب عطلات
جمع عطیة بینه پاره ورکو پاره آتش که بآن گیرند عطبولة
زن دراز عرصة میدان و میان سرا عرصات جمع عجلة
پیاده روندگان و جماعت اسپان عافیت جوینده روزی
وجوینده آب و روزی از بدی و او مصدر هم آمده است
عفادة بکسر عین اولین شوربا که از دیگ بردارند برای کسی
عیشة کرمی که در چشم افتد وزن پیر عقبات وعنبقات
وعقبات تیر مجلب و بپارسی آله گویند عطبة عودی که
می نوازند و دهل عکاشة خانه عنکبوت و نام صحابی است
از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم عدمیة وعرنبة
سر بینی باب العین مع الثاء عبث بازی کردن و بسکون با
آمیختن و کشک بافتاب نهادن تا خشک شود و
تباه کردن عث بیرون کردن و بیرون کشیدن عبث